

توانستند بکامد شست و آن بود که فراتر و سپید شاد رفت و درین میان طیفه خبی که خود کرده تا بعد از استماع خبر فوت سلیطه شاد آید هیچ کس
در میان افغانان هندوستان ملک لوالین شدن ایشان بادشاه را و اچیه سحر هندوستان صورت تصویر درین سال از باب شاد که خوار و اهل خضار
باشند و هفت اخلاص پیران ازاد ضمیر انقیاد نظیر شاه بر عکس جلوه داده او را تا دو لشکر اکل سحر ساختند تا باین که جانب نمید بار بودش اخلاص
خود با استقبال: اید و بر اسم خدمات شایسته قیام نموده تا دو لشکر از بی نور سگوانان ظاهر شد و در تخریب بلو شاد را نیز دست تیرگی داد و لایا و سلا لایا
ختم شایخ نقش بندیه مولانا زین الدین محمد که انگیزید ای روح الله روحه بمرت میر انخان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این مجال اگر موری
مذکور از بعد اندک دی است از توابع قند بار و صحبت بسیاری از شایخ قدس اید و او هم رسیده خود صامو لوی مخدومی عارف جامع مولوی عبد
لاری قدس اید و او هم دست حال بقوش علمی صورت کسی میکند و میر انخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدین ایشان بر رفت و گاه گاهی در داخل ریوسف
زینجا و غیر این تمیگر و سیکندرمه چندی از برای خود یوسف زینجانی جهان با دشا لعمامی بر روح مقدس نور حضرت خیمت بنا حملات اید و سلامه
علیه ساخته انوندر استدر هانموند خود آقا به گرفتند و میر انخان طشت تالی دست ایشان بر نیز در خیال انخندی اشارت بجانب میر صیبا لمدیر رسید
جمال الدین محدث نمود و گفتند سید انید که اینچو کس است بادشاه بناچار قیام پیش میر میزند و میر با فطرب تمام آبی تمام بر دست ریخت بعد از آن با نور بیجا
چند که خواستند با همینان غسل بفرمایند درین عین بادشاه پرسید که چه آداب بختن بر دست سنون باشد جواب اید که آنقدر که دست شسته شود و بر سینه بکشد
اهل مجلس بعد از پیر انخان بر وجه خویش مهدی قاسم خان آب ریخت تا طعام خورد و شد بادشاه اصعبت ایشان بسیار خوش آمد و فرمود که رفتند
لزان پاره زرقند دست پیر انخان فرستادند که این خدمت چون عادت ایشان بود که تخف از کسی بگیرند تا بل بسیار نوره بطریق کرده و نارضا تمام قبول کردند
و موافق مساوتان کمانی چند از ساختگی خود مع انصاف در ملازمت بادشاه فرستادند که از جانب دست میگویند که روزی پیر انخان چهار سال کشری طیف
آید فرموده تر و ایشان آورند دست گرفته و تحسین فرموده گفتند چه جنس نفیس است این پیر انخان گفت چون درویش است نیز شما نود
بدو انگشت خویش فرمودند که من و تا دارم همان این دست تری ازین به و دوارق عادات از ایشان خیالی منقول است و پاره اران شیخ الدین
نیرو مولانا سعید و غلط که چندگاه حکم خلیفه الترمالی قاضی مامور بود در جز علی و مسطور ساخته از انجمله این نوشته که در وقت تیرگی از صیقلات
عادت خویش بر در دیار پادشاه می آمدند و تعلیم تیر اندازی می نمودند جلالت پیر انخان را ترغیب کرده بر در تیر اندازی میگردیدند که روزی بجای
آخورد جنگ بلده ماحی پاره که شکست اول انخان بود و فتح تیر میسر شد و عالمان تخریب اشارت با بنامی بود از آن جمله انکه پیر انخان قند
سبالی سید ظاهر ادر علی قلیخان بجای پیوسته بجابل اید از جانب خود ترکمانی ظالمی گماشته بود که مردم از دست او سبک تندی گوناگون شود و تیر میگرد
تا بحسب اراده میارشد و از سرری روزی چند خلاص یافتند و خبر او را هر روز در مجلس انونده که می گفتند تا روزی آنی گفت که او از دشمنان است
خون تیر روزی با و دیده بندی گفتند که فردای قیامت بر نیز و بعد از سر چهار روز باز اقامت بجا نماند از جهان برداری گفته اند که در وقت
جواب اهل بنده باشد خود از ملایکه همین خواب بود قطعه ظالمی باخته دیدم میروز که تیر این فرستاده است تیر تیر و تیر تیر
انجمن نندگانان مرده بود و با دشمنان در وقت صحبت قند بار را خواستند که از پیر انخان تیر داده سینه انان بر چند سینه انان بر چند سینه انان
سرخ نسویند و ستان در سینه است تغییر تبدیل حکام باعث آفریند و شکرت بعد از فتح نیز بتصرف حق عمل از آن سینه انان بر چند سینه انان
سینخان درین راه پیران خان تخریب است و باطل آمده است و شکرت مسلمانان بر او نموند و در پیر انخان اید و شکرت مسلمانان بر او نموند
و این قطعه گفته شد که بعضی تاریخ نویسنده قطعه خردی غازی امیر الدین علی شاه را که در وقت تیر اندازی پیر انخان را تیر اندازی کرد
شده سال تاریخ تو بر بنده شکست یکی با و در تیرل پیر انخان از قند بار آمد و شکرت مسلمانان بر او نموند و در پیر انخان اید و شکرت
و تیر سیکان اسکندر ان سیکان اول پیش ای و تا در خلی انی هم قطعه پیر انخان را تیر اندازی کرد و شکرت مسلمانان بر او نموند

و در مشرف به جانب با ابرو سرسند ان محمد در آن ولایت با امرای متی تبعیت و آمدند شباه زغان و نصیرخان افغان در نواحی و بیابانهای شرق
 بشام و ابرو المعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و عقب منورل چنان بود که هزار هزار افغان بدین ده سوار بزرگ
 و ستار و چند لایحه می نمودند راه گردید پیش گرفته بالپس نمیدیدند و پیش از آنکه مرکب باد شاهی از تابستان گذرد سکنه افغان سر
 برابر ابرو پیوسته دست نشوده غالب شده می خواست که از اماناوه بر سر حدی زانند تا گاه خبر آمد که پادشاه از سنده گشته شد و افغانان هر جا که بودند
 در سپه لشکر پاره ن اهل و خیال شدند و یکی بدیگر می پیروقت و همه را شش شافل پیش آمد و بدیقین و استند که اسیر شاه بود که
 می تو اکتس قبول مقاومت کرده و یکس از افغانان بدیگر با وجود این سکنه در حدود جالند براه اول متارخان کاتیج و حبیب خان و نصیرخان
 ظهوری را پس از سوار جنگ انجام دادند شاهی که در این صدمه شده بود و در تانزور کرد و خود از عقب آمد و در افغانان ایجاب عبور کردند و
 افغانان و قاصب نموده وقت غروب افغانان را و نمودند جنگ خنیم واقع شد و منورلان و شش بوکمان برود هر شیری را که اکتس میگشایند
 پیغام این شکر بر روی از افغانان شکر میرسانیدند و افغانان که کوه سلاج بودند در سینه تیران در آید به پناه گرفتند و تقریب اینکه لشکر منورلان
 به افغانان و در این جنگ بر سر افغانان در غلبه بود و در عقب افغانان در کوه سستی و منورلان در تار یکی ماندند و افغانان ا
 بر و در کوه تیره و در افغانان پناه و فرار از برگشته بر خاست و وقتی باسانی چنان بودی که منورلان که ضلع شد و سپ و نیل و
 و پس از بسیار خروج از سر رست لشکر با شاهی با قتا و در این خبر در لاهور پادشاه رسید و تمام جناب و سرسند و حصار فیروزه بکفله شد و ایلیان است
 تا لاهی و علی زوت و سکنه رسید به شش و هزار حصار و فیلان نامور و نمودند بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بسر سنده و بر
 منکر خیزش بدستور شیری شاهی خندق و تکر که در شمش و امرا باد شاهی گردان سرسند را شمش کردند و حسب مقدور انظار جهاد نمودند
 در افغانان و لاهور سنده استند مقدم باد شاهی کرده افغانان را بر بند پادشاه بسر سخت خصمت فرموده و در غیرند و آمدند هر روز مجاورت است
 حسب در میان جهاد که طلب ایلیان برود و چند گاهی برین خنج گزشت تا روزی که فوت یک شاهزاده جهان بدیدند و جنگ صفت آمدند
 و از جانبی شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر پیرام خان سکنه خان و عبد اللہ خان از جنگ و شاه ابرو المعالی و علی قلی خان و با در خان کلهای
 در آنکه در ده افغانان نیز حسب اسکان داده و علی کجاست و دهها ایلیان بدیگر پیش شایند و بعد از مجلوله افزون از طاعت سکنه و می افزاید
 شاه و لشکر منورلان و قاصب نموده تا خلی پناه از افغانان و منورلان در افغانان و امرا و شایع و اسپ و منورلان از شمش قیمت گرفته باز
 گشتند از سنده شاهی فرمودند پیرام خان افغانان منورلان نام نهادند تا الحال موجود است و زمانه را از این قبل پناه گاه بسیار است و هنوز هم خواهد بود
 بیست و نه کین خود شاهی گردیدنی و سیمانان با داد و دینی که دیگری میسر باید که بنیست بر این خاکی که اردند بادی و فرمودنی بود
 یا کفادی که و دشمنی بر ایوان تاریخ این فتح استند چنانکه میگردد با شاهی منورلان و طالع میمون طلبند و افشای سخن از طبع موزون طلبند
 تحریر و قیمت سنده شان را که تاریخ در شمش بر ایوان طلبند و سکنه در بجانب کوه سواکن است و سکنه خان اوزبک منور
 و علی شمش و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پامی شمش سنده استان فریت نمود و چاره افغانان که در اولی بودند جان تنگ پایرون برزند
 بر طرف سکنه فقره بیان سرکه کجستان افغانان در هر کدام منورلان و سکنه در افغانان و منورلان در افغانان و سکنه در افغانان و منورلان در افغانان
 صند و طبع ظاهر شد و شاه ابرو المعالی بجاق سکنه زانگوش در راه و منورلان مبارک سنده ۹۴۳ هجری قمری دست در دست و علی ستنقر
 جاد و جلالت باد شاهی مالک و زیاده و سنده استان باد و سکنه سکنه سکنه باد شاهی ز شمش یافت و بهیج باد شاهی را پیش ازین سینه نشد بود
 که بعد از شکست از شمش دیگر بر سلطنت برسد بخلاف اینجا که قدرت از روی شمش شاه مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایات پاره
 جهان را تقسیم فرمودند و بدین معنی ایلیان که در کتنگه میر سنده در روح پرتوح حضرت رسالت شاهی صلی الله علیه و سلم و علی احمد

صلوة معتزته من التمامی ساختند حصار فیروزه را در جبهه جلوهی شاهزاده دادند چنانکه پادشاه نیز ابتدا مستقیم تمام مورخان پناه
مقرر نمود و چون در جمیع نواحی پادشاه ابوالمعالی شفقته فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانیدند و اسکندر کتاب تقاضای او بنیاد
بکوه شمالی تخمین نموده و شاه ابوالمعالی مرتبه عالی یافتند لشکرکشی تمام بلاد را سپرد و بنا بر آن زبان نبرد در آستانه و جنگ فتنه گاه
بانجار سائید که بعد از واقعه جنگ ششانی آثار خلافت و تحمیلات فاسد از او بمنصبه کمر بستگفت چنانچه مقترب نگردد شود انشا الله تعالی
چون شاه ابوالمعالی بد سلوکی با مراد و کنگی کرده دست اندازی در اخطا عات ایشان بلکه در خزانه حامره و دیگر گنات خاصه نیز میگرد و او را بپیل
شدند و اسکندر در زبردت میگردت نیز امغان را بمنصب آتالیقی شاهزاده مقرر و بمنسوب گردانیدند بدفع اسکندر تعیین فرمودند شاه
ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز زنده بود قباخان کنگ با کوه و علیقلیان نیز پسر و سنبل و قنبر و یوانه سید اکان و حیدر محمد خان
اخته سکی بر بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان هازینخان هنوز پسر پادشاه بود در میان چند گاه محض داشت و چون دولت افغانان مائده
رای ایشان روی برهه ال نهاده بود و در چند پیش از محاصره و بعد از آن نیز مردم بد کار آرزومه او را تعیین رفتن بجانب قندهار و از آنجا بگرات فرود
آید که چون مای در راه قندهار حیات اگر ناخدا اجاس بر تن در ده خدا کشتی گنجی که خواهد برده و رسیدار این قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان
دیدند و هر دو شرط با میان موکد گردانیدند تا از میان عیال اطفال فرود آورد و در محلی مخصوص مثل او معین کرده و فرود گیرند تا موال و خان
و خناین نمود و هر دو معنی تا اطفال شیر خوار را هم بقبول رسانیدند و سرار از ترس پادشاه فرستاد با پادشاه را این ادال پسندیده و بیفتاد و در میان نیشابور
بخشی از شهاب الدین او خان خطاب یافت برای تحقیق اموال خازی خان بیانه روانه گردانیدند حیدر محمد خان جوایز نفیس را پنهان ساخت
و اشیا و سهل نمود و قنبر یوانه جمعیت بسیار در لواجی سنبل برسانیدند میگفت سنبل و قنبر و سنبل و علیقلیان مثل بهانست که دیکسی در میان
کسی پیش از آنکه علیقلیان سنبل بدیدادون رفت و از آنجا که شیره لواس کانت کله بر کتخان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا لواسی قصبه ملاه دست
شده باز از پیش افغانان شرمیت یافت و در آنجا مردم بسیار بگشتن داد و یوانه رسید دست تعدی و افساد دراز کرد و در چند علیقلیان و در آنجا طلبیده
سری با فرود نیارده میگفت نسبت قریب من پادشاه زیاده از است این سرین تاج پادشاهی توام هست علیقلیان آمده یوانه و امان کرده و امان
بی اعتدال در آنوقت هم ظاهر مردم شهر بیشتر بنیاد کرده و در حصار زکی و مال از دیگری بستم میگشید و از جهت نا اعمتیدی برای بل شهر خود و بشهر مارو جل بر کل
سیگشت و اهتمام قلعه دی می نمود و فراتش با وجود آن میسخت و حدس و بان یوانگی بر تیره بود که نیم شبی در خانه بقالی آمده کوشن زمین خوابانید
از آنجا قدمی چند زنده تجسس می نمود باز بجای اول آمده یکبار بیلانرا طلبیده گفت صدای بگوش من میرسد این زمین را بگادید چون کافند انسی انقب
یاقتند که علیقلیان از بیرون حصار زده بود و مردمی که ان لقبها را دیدند میگفتند که از طرف قلعه به جانب که شروع در لقب کرد و در یوانه را باب سپید یافتند
و سخای انبشون چوبهای سال در بنیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بود بخلاف اینی که گفته شده القصد از کفر متفرس نیستند حیل و قهر
سزده از ان اه مردم علیقلیان میدادند علیقلیان ازین نفرس و حیران ماند مردم شهر اتفاق نموده پیام علیقلیان دادند که از فلان بجهت
دغلان شب مردم مور جله را حمل ماید آورد تا با ایشان بکنند با و زینها بالای قلعه برابریم همچنان کردند و پیوسته میان علیقلیان را شیخ حبیبت بدلا
که از اعیان کابل را نجا بود و سر کرده از سرچ شیزاده که خویشان شیخ سلیم حبیبتی مخموری اند بر آورد و آتش در زنده چون با مدد طلبی نمود و بجهت کلبه سیاه
را که از کلمه سخت وی نشانه بود بر سر گرفته از شهر بد تا که او را چون سخالی گرفته آورده اند بر چند علیقلیان با او بلامیت گفت که سری فرود تا ما
بخشود یوانه نفرسک خورده با او در شیتها که تا بسکان چشم ملحق گردید و قهر او در باون مشهور است و او طعام بسیار کشید و میگفت که بخورید مال خدا
و جان جان او قنبر یوانه بگاول خدا چون عریضه علیقلیان با سر قنبر بدگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار خوش آمد مقارن انحال
تاریخ هفتم شهر ریح الاول سنه نهصد شصت و سه بود که پادشاه بالای با هم کتابخانه که در قلعه دین پناه دلی ساخته بودند بر آمدند و در حین

فرود آمدن سوزن بنگ نماز گفت و سینه عظیم او این نشسته و بوقت برخواستن عصا خطا کرده پای ایشان بلقیرید و از چند نیز باطلید
 بر زمین آمدند چون افاقی حاصل شد نظر شیخ خولی را تره شانه زده عالمیان بجانب پنجاب فرستاده از حقیقت حال اعلام کشیدند
 و در تاریخ شهر کوریشال سرور را بدو کرده و بدو دروغا فراسیدند این تاریخ باقیست که بیست و هشت از رحمت حق مسالک اندر روزه
 رضوان و بیست و نه حکام پاک او تاریخ از این باشد و مولانا قاسم کاسی گفته که قطعه بهایون بادشاهی ملک معنی نذر کس چو او
 شاهنشاهی باوه تمام عصر و افتاد ناله و زان عمر غریبش وقت میباید لی تاریخ او کاسی برقم زده بهایون بادشاه از باجم افتاد
 و این تاریخ نیز باقیست که عاصی او بادشاه کهن از باجم او خا و ایضا مشهوره غافل از سال نوشتن بهین بهایون گمازفت و اقبال ایضا
 این معجزه است که تو دیدی حراب شده و ان نعل بگرفت که شنیدی سر است به گردون سر محمد کعبی بیاد و او به محنت رقیب سحر مالک ز قاش
 تمام سالی گشت سپهر حارین و روح مقدس تنویرت آفتاب شد پسین شرفیش پنجاب و یک سال بعدت سلطنتش بیست و پنج سال
 کسری بود بادشاهی بود ملک طاعت و کسب فضایل فکالات هوئی مغربی از استه در علوم ریاضات نجوم سایر علوم غریبه منظر مرئی بل فضائل روحانی
 تقوی صلا و بشیر شریف انابل خود شریف گفتی یکدیگر و هر دو بی نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بر بیطهارت بر زبان نهی اگر کسب الطاق
 ضرورت الهی که مرکب این بود در اسما و حسن چون عبد الله خیران بایستی گرفت از آن حالت تنها عبد الله گفت که در ایضا عبد الله میگفتی و همچنین
 رقعات سجای لفظ هر وقت ضرورت و و اوقات می نوشت با اینصورت که او این رقم عدد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب همان تهری
 که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و مخالفت نکردی و حاصل تمام میندوستان کجوش و قانع بودی و کلا از ترس
 بخشش زیر مرکز نظرش نیارودی چون پدر مقید کج خرنیه نبودی ذکر بخش و دشنام بزبان مبارکش نگذشتی و اگر کسی نهایت خشکین
 بودی همین قدر سنگینی کسی سفید دیگر و در خانه و در مسجد بسوی مردم گزایمی چپ پیش نهادی اگر کسی مجلس او پای خنپادی میفرمود که چپ است
 باز گروانیده بیارید و از غایت حیا لب بکنده نگشادی بجانب کس تیرنگ نیستی میگوید که شیخ حمید مفسر سنبل از زمان شیخ میندوستان نوبت ثانی
 با استقبال در کابل رفت و از بسکه بادشاه ابا و اعتقاد بود روزی بجد با او گفت بادشاه تمام کثرت شمار از اقصی دیدم رسیدند شیخ حارچین
 و در قصه است گفت در جهان نامشکریان شما اینترتیه همه یار علی و کفش علی حیدر علی یا قلم و بیگس را ندیدم که بنام یاران میگوید باشد بادشاه بر استند
 و در تصویر از غضب زمین گفتند نام پدر کلان من خود هم شیخ هست دیگر نمیدانم و بر خاسته بگرم گفتند و باز آمده بهلا زمت رفیق شیخ را حسن عقیده
 خویش اطلاع دادند قطره اعتقاد درست در خانه که اعتقاد بران نباشد دست به بند را بشک از خدا خدای به نرماند خبر اعتقاد درست
 و از برای خود اخلاق خوش این بادشاه مغفور بود طاب ثراه قبری علوه باید و شمس که پیشمار نادره روزگار از اس وقت او برخاستند از آنکه
 در حدیثان مولانا جنوبی بدیعی معانیست که قصیده مصنوعیه می نوشت متی بنام آن بادشاه نعمان شاه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنایع
 که از دام قصیده میرسیه و القار شرالی که بنام خواهر شریفیذیر گفته و قصیده سلمان و جی که بنام خواهر وزیر پر داخه بدیسه بود او در قید بود
 مثل معاو اطهار شعر و تاریخ و غیر آن الحق آن مصنوعه کار نامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع بیت از است قصیده شهنشاه تاریخ
 لاله نسرین لب تو جان بهی نیم لب تو غنچه رنگین شد چندان بهی گویم خط تو سبزه در میان خدو گل شود طاهر قد تو فتنه دوران هم لاله
 و از جمیع تصاریح قصیده لطیف تو شیخ انم مطلع میخیزد که نیست شهنشاه دین بادشاه مان در رحمت بهایون شده کارمان و اگر
 عشو و حیت سابق را بسرخ نویسد این مطلع میگوید که بهی توان از این خط تو سبزه در میان لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران
 و اگر کسی خواندیم مطلع بسوی بیشتر و تنویر قافیه این مطلع خط تو سبزه در میان قد تو لاله نسرین قد تو فتنه بیتان لب تو غنچه رنگین و از این معانی
 بسوی نماید کارهای دیگر در مطلع کرده از جوی آن معلوم میشود و از همین جا بیت قصیده که بعضی کلماتش بسوی نویسد اینقطع شملر شیخ

پهستان برمی آید باز آن طبع منعم می شود که از ابیات مستخرج آید قصیده رباعی اظهار مضر حاصل می شود و توفیق شاهان دوران که شد
 همیشه ترا کار فتح و ظفر و گزنی درخشان و تاریخ شد و محمد جاپون شیخ مجرب رباعی مظهر تا خاک درش گشت تن را نگذا +
 دل از غم و غمده خود افتاد جدا + جان من در از غم یار برنت + غم شد صدایم هم آن شاه ندا گوشواره که زهر رخ شد دین با او اگر هر روز
 چند از غم متقاضی اجل صلت یافت این قصیده مع سائر قصاید و غزلیه که در مدت ایام سیاسی و بیاضی مندرج است نوشته شده آن قواعد
 فراموشی بقصر هبات در سنگ و قرنی بنجاة الرشید که دل متعلق با تمام آن است خواه کشید تا پادشاه سیرا سور و دیگر وقایع که شخص شیخ
 نینالدین حواتی مشهور است که در هندوستان مدتی مستقل با بر باد شاه بود او را سجدت دعاگره و مدینه که آن طرف آن بچون واقع شده
 و صاحب کمالات صوری و منولیت دورها و تاریخ در پدید یافتن شعر و سائر جزئیات نظم و شعر و انشا بقدری زمان خود بود می گویند که صاحب اول
 که با بر باد شاه را ملاقت نموده پرسیده اند که سن شما چند باشد بداهت گفته که قبل ازین به چنان و چهل ساله بودم و اما پس از آن در چهل سالگی
 منفی ماند که از جامع این منتخب نیز بر سیده بودند و گفته که پیش ازین بیکیال پنج ساله بودم و ملاقات با سالیان بعد از آن در چهل سالگی
 مشهور است که شیخ زین روزی در بیعت مرقد نور سلطان الشیخ نظام الدین اولیا قدس سره زنده بود آن حکایت شیخ که الیایا مشترک و تنها
 خوشتر کشیده مسا این طوطی گفته که است شینا با او ملازمت پایا بودم + آن گویایم من که گویم الیایا مشترک + گوی تنها خوشتر آن که
 گفتی پیش ازین + مشترک سلاطین گوی که تنها خوشتر + و له غزل هم گریبان که سر در گریبان چون گشتم + شوق و انگیز آمد پایا بیان
 چون گشتم + ای گویایم ز شوق تازه امین چاک چاک + بیو پا در امین سر در گریبان چون گشتم + او تا کی نوشته مشترک شیخ هندوستان
 شرح غرائب آن در او مخنوری در آن دله و فاش در صند چاره و گفته ازین و شجاعت بوده و در مدینه که خود ساخته مدونست و دیگر مولانا
 نادری در حدیث است که از نوادگان و فاضل جامع بود او را بنام نام در بیچ الجبال خلق خاورد پیدا شده و این اظهار مضر شهر بخت و گفته اظهار مضر
 من دل شکست گویم صفت نظام نامی که در دست بیو صالط دل ناتوان نظامی رباعی ربخو رم دور دل از تو دارم صدمم + بی لعل لب عربت در دم زدم
 زین عسر تلوم من سیکین غریب + نوا هم شود ارا گم کوی عدم + گوشواره صفت سنبل شا گلوم + فاله جله محتاج طبع او این اشارت است که
 غزل ده چه خراست قدیارا + بنده شوم آن قدر در خارا + یارو با بر حس نمید + داشت گریبان عیارا + سوی خرابه گفتند
 در سری کن سر در ستارا + و له سر کوی که عمری بودم آنها + بهر خود کجا آسودم آنها + تصدیقه هر جا بر شادم + تو بودی که به مقصوم آنها که جانی محرم و
 من مانده محرم + چه مقبول و من در دودم آنها + چه پرسی نادری چون همان کوی بگوش خوش گوی می شنودم آنها + و این تصدیقه ازین بنام پادشاه
 غفران بنیاه گفته که قصیده الله که به بیت خاطر + با پیش نشنند در بیان معاشر + گلزار تا شا که خلقت که آنها در حضرت گل بلبل
 خانب شده حاضر در عریان زوزان بود گر شاه پستان + هر خرقه صد پاره گل و زخمه سائر + یکجا نب گش بهمن و منبل در بجان + سلطان
 بهار آمد و باخیل و شاکره مرغان صفت شاه فلک مرثیه جوانان + بر شاخ در خان چو خطیبان منابر خاقان مظهر فیه هم قدر جاپون + کشت
 قومی است و دل از قدرت قادر + از دانش او دانش اصحاب بصیرت + از بنیش او بنیش ارباب بصائر و منی چو حرامت در احکام شریعت
 اقبال باید مراعات او امر + جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام + ما در پیش ندیران عساکر + زیر علم فتح به سیدان عبادت + پادش کرم لم زینی خاطر
 و ناصر کو اسه باکت بر دو دوام همه استیبا کو قایم بر دم رخ تو اعراض و جوانمرد +
 در روز اول بود خد و دجهانرا + متوجه بود ازین چند ارا کو جبرل اگر بار کردی یار د + در شان تو ظاهر شود آیات طواهر + هر گز حکمت که لب بلبل تو در
 مشهور جهان بود حدیث تبارک بنی است که شرح کتب فین یا تصنیف متین تو زیاده کش دانش بسیار ترا چون کند انکار + انکار بدی کلند غیر مکار +
 اصحاب کتات تو این تو اتم + کاندز به فنا شده کامل و ماهر کو با عقل کلیان اقبال تو دارد که نفس علی نسبت شاعر جو جو نیست که در عین شرف

وله رباعی خط گروخت باعث جراتی ماست، از زلفی بسبب بیست سامانی ماست، آن کامل شکین بی ویرانی ماست، اینها همه اسباب پروریانی
 ماست که بیا که برقیق بازی تو ساخت فلک، از آفتاب که روی زلف از لاله بگک، و بر این خان در بین قاضی مجرب قصیده مشهور دارد و مطلعش اینست
 مطلع عقد قیق بر بود خندگ تو از بگک، که در از لاله صورت پر وین شهاب حک، و ما خد این هر دو مطلع مطلع قصیده و شاری تونی
 مشهور است وفات ملا جانی در سنه ست و شصتین و نه هجری که غلامی در کاسه اش کرد و واقع شد و دیگر می احمد
 توتیانی است مردی اهل و در وادی نغمه بیدل بود سلیقه شعر و موسیقی مناسب داشت اگر وقتش در بند بستر شده بود که کهنه
 محمد پالون بادشاه را که در مقام نگاه بسته اجوبه روزگار است و نادره او دارد این مطلع او را که در تفریح حضرت امام شهید مقبول مقبول
 فله کبر الرسول و البتول علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا و در مفاک میخوانند ماه محرم آمد و شد که بر فرض حسین که گریه خون بیاد
 لب نشسته حسین، و له آلی که زرشک مهر و نایب گویند، مهر و بیان را خیل مسپا هست گویند، تو لاله آلی که بدین حسن جمال، شایان زمانه
 یاد هست گویند، و لاجون غمش مهربانی نداری، بخورد و دشش آرام جانی نداری، قطعه هر لحظه نازنین مرایار دیگر است، تا ریش بجان کشم
 چکنم ناز پرور است، باغچه نسبت دهن یار چون کنم، تکلیک غنچه لیک سخن جامی دیگر است، پسرش ابن حیدر تونی بغایت چنان بود
 چنانچه در سنه نهصد و هشتاد و پنج که بلازمست بادشاه آمده بود روزی، کیفیت شستن خوشش در کشتی و بهول آن تقریر میکرد و در هر شب
 در آنوقت از او هاشم ظاهر بود فقیر رسیدم که شاید از رفتن چم پشیمان شده باشی و آن بیت را بتمتیر خواندم که تقدسی شاعر حرفان گفته بود
 سه از سنج ره و باو پنهان غیلا، از آمدن کعبه پشیمان شده باشی، و در حال جواب داد که آری، بادشاه فرمودند از رفتن گفته چون
 پشیمان شود اما از شستن کشتی پشیمان شده باشد در بین چمن متهی خان مقلد شیرینکار حسب اشارت عالی بصورت دیوانه سنگ گریه ساخته
 باک سنگ کرده ابن حیدر را پیش کشیده و دستارش بجای و نقش بجای افتاده میدوید تا باطن طبع باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاق حقیقت
 حال افعال بسیار کشید بادشاه تسلط او میدادند عاقبت توست سند بود و مگر شاه طاهر خونندی و کنی است بر او خرد شاه جعفر و علمای
 سلف عراق قبح در نسبت خواندیه کرده و مخفی و ریناب است نموده مخالفت بران خطناوند چنانکه در کتاب کامل التواریخ اثر خیزی و لب التواریخ
 قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است و خود را از خویشان شاه طاهر سگ گرفت آخر بنا نسبت مذکور که بان مطعون بود و میسر جمال الدین
 صدر استرآبادی او را ایذاهای بلخ میرساند آواره شده بدکن که مذکور است خانه مقربت رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق
 افتاد و او را آنجا ترقیات صورت روی نمود و شیر و مشارالیه گردیده بمرتب جلد الملکی رسیده و شیوع تشیع بلکه صدوران مذہب در آن دیار
 از ویافت نظام شاه بگری را که بیماری غمزن بلا علاج که داشت بطفیل فسون خوانی شاه جعفر محتی بروی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدبیر
 و استدر لاج بود حل بر کرانات شاه جعفر نموده باغوا را و از مذہب سنت و جماعت که بطریق مہدویہ داشت برآنده ترفض عالی شد و چه ایذاهای خلفانہ
 بر آید که این هر دو میقوم بعلم و شایخ آن کمزور بودم نکردند تا آن حرکات شین باعث اخراج اهل اسلام گشت و رخص از آن روز باز در آن دیار
 و اتمار یافت و شاه طاهر و رقصا و بهاریارت چون نظام استرآبادی است و زلفکات و از جمله قصائد او نیست در مدح پالون بادشاه که تہج التوری کرد
 مطلع محل مهر جو آید شبستان حل، لاله فانوس برافروزد و در گش شعل، کوه از در و سمون می است کنون، لا شویذ انما یصیبہم ابرہای عندل، و این
 قصیده در منقبت نیز از اوست هر چند که نگاه بلکه در آمد قصیده تمام نہ مناسب شان است رضی اللہ عنہ **قصیده**

باز و قست که بر طبق تقای فلک	افکند بر سر الوان چمن گل نوشک	از بنیان بخرسج الوده برق	حرف برف از ورق روی و جبار
بر پیر لشکری صہم شین چون آرند	تنگ چشمان شکوه جو سپاه او نیک	ہیات غم و گل بز فلک شاخ مگر	ظل مخروطنین غنچه گل مهر فلک
بہر آن تا بنود مجلس گل بی طرب	کشته بیل بچکی شاخ گل و غنچه گل	تر شدی حلقه خار از ترا و پلان ابر	کوه از سبزہ بدوش ابر لکنندی بک

ساختن خانه همو فلک را ویران
تا گیرند ز ناسره در دست سمن
شاید باغ جیلست ثانی خوش بلای
عنقریبست که خوبک نایام خزان
باد از خانه تاج از سرستان مارو
بهر بیان بستم و دیده ایام خزان
عاقل آن که کند عزم طواف حتمی
مرضی باد شرف صورت و معنی که زود
بادشاپست که در خیل علامان پیش
شد قمر مجمره بزم تو و حیرم قمر
و این مطلع نیز مشهورست
پرد و بدنا سیم اما کجا او و کجا
مطلع بر آنکس که بگام گیتی نهد دل

بسر فیل سحاب ز روی کج
در لعل صیرفی لاله نمان بکوه
گر گشتی زودی بر حسن لطافت
میزند در دروازه گلشن چو یک
گشته با عارض گلبرگ معانی
سازد از شیشیج شیشیج
که با نجاتوان برد خزان را
منشاء را بطه صوت و معنی
نام بر همس بود سعد عطارد
و دو عو و بیست کزان مجره کرد
در عزم اولذت عشق از دل ناشاد
بیرون میا که گفت نه ایام مشهوری
بتردیک اهل خرد نیست عاقل

بانغ شد ماده عیدنی بر دهن
بر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
اه از آن دم که باغوا بهواش کردی
ز باغ گیر و همه از بلبل شو به کلاغ
پای آن سخن کل طرح کلنده استیغ
زود باشد که ز بیم کتک شخته دی
ان چنین گلشن مدح شده عاقلید
انکه از دولت سر سبز شای عقیاب
گو شمال فلک از بهر سیر سرفراز
از پس آینه حیرت با این رضا
خوبترم کردیم خیدانی که عیدش یاد
ما گشته میشود تو به نام مشهوری

جایجا بر سر آن ماده پاشید تک
باشد آن در نظر سبت و اما اندک
گشته باشند تاج گلستان سبک
برگ پر مود مکنند با گل صدر کج
بر طرف ریخته خشت از رخ و از روی
بگردیدند رعایای ریاضین یک
کز فلک به طواف دیش آید
بال نسرین فلک را شکند جوان
از شریکف آورده مکن این تک
سر چه او گفت همان گفت قصاید
تا بجزیم عشق بیایم و زاید از زاید
و این قصیده نیز از تک واقع شده

وفات شد دیگری خواجه ابوب بن خواجه ابوالبرکت است

وفات او در سنه ۷۵۱ و ۵۵۰ هجری و ستم بود در سن تابع اهل بیت تاریخ

کفسی موردی برد و در بیدری ضرب لعل اندی در عراق و حراسان دوم کابل و بند و این سخن کنایه تفصیل احوال ایشان ار که در
جای دیگر کورست و مشهور میگوند که خواجه ابوالبرکت که این بیت خود بر فضیله عمر خوانده که فرو خشک شد گشت امید ما شد خطه فانا انش در
در کتب با این نموده و او را این خطه گفته که با در مصر و اخیر معنی است و بجای آن نایاب استی خواجه در دیدن این قطعه بعد از خواهی گفته قطعه

بر چه آید پیش اهل نظر
یا بخوانند و نیک فکر کنند
مطلع قصیده خواجه
دامنم چاک شد و چاک گریبان بر
خلاف شرح پیر نوشت فقه دیگر
زنی ز شکره شهر پیش قاضی رفت

بجان خطاش خط نمکند
یا خوانند تا غلط نمکند
تب عم دارم در دهر سحران سیر
و این دو سه بیت از قصید است که در بجا ر قاضی بنیاد آورده گفته که
که بیخ از آن نبود در کتا بها سطل
که خط نفس من از دی بر سید

نقطهها که مستند ز بر
و قصیده در زمین سلمان سا و حی گفته که مطلع است این است
آه جان بلب نامه جانان سیر
و این دو سه بیت از قصید است که در بجا ر قاضی بنیاد آورده گفته که
که بیخ از آن نبود در کتا بها سطل
که خط نفس من از دی بر سید

عقل را پیر و نقطه نمکند
و قصیده در زمین سلمان سا و حی گفته که مطلع است این است
آه جان بلب نامه جانان سیر
و این دو سه بیت از قصید است که در بجا ر قاضی بنیاد آورده گفته که
که بیخ از آن نبود در کتا بها سطل
که خط نفس من از دی بر سید

و خواجه در اشعار گاهی ابوب گاهی قراقی تخلص میکند و این عمل از دست عمل ای شاخ گل که میجو سدی کشید

قدت بر اید خوالعت مدظلمه
تشویش سیکشی گشای نقشبند چین

وز ابروان فرار لعل کشید
ناید جو چشم در نقش اگر صد کشید

بر حرف دیگران زده قره قبول
بهر حرف عاشقان فلم در کشید

بهر کرد لب حطی ز زمره کشید
بهر حرف عاشقان فلم در کشید

پادشاه مغزرت پناه را نسبت بخواجه بیان وضع نامحوار توجه تمام بوده چنانکه از بسکه خواهان صفتش بوده اند و در بعدی از یکه آن نزدیک
ساختند تا شاید که راه و روش اهل علاج و سد او پیش گیرد اما خواجه که گرفتاری می زشت خویش بود صحبت با و راست نایاب است
خوی بد در طبیعتی که نشست + نزد جلهز بوقت مرگ از دست داد پای ریکه در آن نسبت ظاهرا ساخت و باین هم گفتا که

مجلس بادشاهی روزی عملی زشت که سبب آن در سر زرد و باد ساه از نهایت عروت احسان جلی در گذرانیده همین قدر فرمودند
خواجہ این پیر او بود و خواجہ زخصت مکمل طبع و اسباب سفوساز جہاز کما فی تریب و لوبہ او بود و منع کردند چون در کشتی نشست از رقا
پرسید کہ فائدہ رفتن در اینجا چیست گفتند پائی از گناہان گذشتہ گفت پس یکبارگی گناہ کردہ پاک شویم نگارمانی نماید و از ان توفیق
مردم ماند و خلیج بغداد بودہ در فتنی سطلق العنان شد و سلطان بہادر گجراتی از ہوش صحبتی و ہمنوائی یک اشرفی و طیفہ ہر روزہ بکھنوج
الیوم او مقرر فرمود روزی در بازار احمد آباد سگدشت خواجہ را در بازار ترپولیدیدہ عثمان با کشیدہ از روی عنایت خصوصیت پر کشیدہ
خواجہ اوقات چون سگدزد گفت از راتر کہ شاکر وہ اید اوقات بکھنوج من ہم بقرب لغت نمیکزدرد چہ پیر سید سلطان بہادر با وجود این
دستی راتر او و چندان ساخت و مہدران پیام شاہ ظاہر دکنی با کمال حشمت و جاہ بقرب یالحمی گری از جانب نظام شاہ کنی بگرات آمد
و از سبکہ تعریف خواجہ شنیدہ در منزل او کہ نہ حیر داشت و نہ کوزہ آب رسید و محبت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خواندہ از شنید
در روز دیگر سہاب مہمانی و خلعت و اسب خوبی نقد و اجناس در منزل خود ترتیب دادہ او را استند ہانمودہ در عین گرمی ہستگاہ بر آمد
صحت بیکبار سخن در مذہب دلت افتاد خواجہ از شاہ پیر سید کہ سبب صیبت کہ شیوہ شہا بر باران رسول علیہ السلام ہا سزا منی او سگد
جواب داد کہ مجتہدین بالغین را بجز ایمان قرار دادہ اند خواجہ گفت لعنت بر ایمانی کہ لعن جز او باشد شاہ را طر فہ حالی پیش آمد و صحبت ہر ہنوز
و ان این نیت چور عایت کہ خیال کردہ بود در پردہ و خاماندہ ضایع شد آخر از انجام منکوب مستقرب بگرفت و با نظام شاہ ملاقات نمود
و او نیز اسباب بجل سامان انجومی بالیست فرستاد و خوب دید و انجام از جت کہ خلقی ولی اعتدالی تو انست بود تا رحمت خواجہ عالم
بر دہیت امی ل صبر باش کہ ان ہا زندگوی بسیار زندگوی شید زنجت خوش بہ استغفر اند از کجا بکجا اقدام سع کجا بود شہب کجا تمام
من کہ دین سخنان چہ اما چکنم کہ عنان قلم حزنون تند و شوق چشم با پنجانب فت و سخنان خارج از آہنگ سر زرد و اگر تو نام کہ شہب
ہنر نیست و از عیب خود چشم پوشیدہ بر دیگران نظر کردن کمال کوتاہ بینی ست بیت معیوب ہمہ عیب کسان می بیندہ از کوزہ ہای
ترا و کرد دوست و حتی سجانہ ممکن را از انجہ نباید و شاید نگہ دارد چون بدین ہنگام انتخاب از و ادین فضلا و قضیح با خود ترا
بنابرین برد کرد این چند کس بطریق نمودج اقتصار و اختصار یافت اگر عمر سو قار کہ بقار روزی چند مہلت داد و ایام بر خلاف عادت
اصلی خویش بدہدی بنیاد نکرد و طالع مساعد نمود و اگر شعراء سابق لاق ہنر ہنر صواب بعضی را کہ در عصر خویش شنیدہ یادیدہ و دریافتہ
نہدی ہا از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواہم نوشت السعی ہنی و الا تمام من اللہ والا انقذہ ہم ی یادگار کافیت بر ماعی اگر ہمانیم زندہ بودیم
بماندہ کہ فراق جاگ شدہ و بر بردیم عذر ما بسزیرہ اسب آرزو کہ خاک شدہ ہشمن شاہ دوران
خلیفہ زمان جلال الدین محمد اکبر شاہ با و شاہ غازی حسلد اللہ ملکہ کہ ہمیشہ بر تخت
خلافت و سندن رفت تمکن یاد با استصواب پیر امخان خانخانان در باغ کلانور کہ تا الحال مرست ان می کند بتاریخ دوم روز جمعہ
ماہ ربیع الاول سنہ ثلث و ستین و تسعماتہ لطلال سعور سر بر سلطنت را رفعت و زینت دلوہ فرامین استالت و لوازش با امر و حشر
فرستادند تا خطبہ در دہلی نیز خواندہ شد و انیمصرع کہ ع از ہر شاہان ہا اشرف ہ تاریخ یافتند و دیگر ہیت جلال الدین محمد اکبر ان سہزادہ
دوران بتاریخ پد رسکفت شہنشاہ دورانم و دیگر کامجس یافتند و عالم چون گلستان شد و زمانہ جانی ان شکستگہای باطلانی نمودہ مسکفت
نظم جو مرگ افکند ان سری از سری ہ ہمد دوران بر سر دیگری ہ چو دیر نیہ دوری سر اورد عمدہ جوان دولتی سر بر آرد ز ہمدہ ہمیش از امر جلوس
پیر امخان پیر محمد خان شہروانی را کہ با جماعہ از عقب سگند رد کردہ سوالک تا حد و موضع ہمیری رسبہہ بودند بلطالیف الیہ طلبیہ بودہ
قوت بادشاہ مغورا تمشاہ ریادہ شاہ ابو المعالی کہ سید زادہ عالی نسب از ولایت کاشغر و نہایت تناسب اعضا و بصفت شجاعت از تون

گفتار و او را در پیشگاه پادشاه رسانیدت با و توحی خاص نیاز مندین افرون از قیاس بود چنانچه خطاب فرزند می سر بلند گشته
 بود تا در پیشگاه پادشاه رسیدت او از نماز آمد و انست که بر آن خان قصد توحی گفته بقافه عظیم و قدیم در وی حرفت هم مسیبت و چهارمی که
 در این وقت در اول حرکت خرمی باون با شاه ملازمی فایز اوایل نصاریع آخر شاه پزوه بلال الله بن محمد اگر از او آخر نصاریع
 اولی که در پیشگاه پادشاه رسیدت و از آن خان اینهاست چون بیت و چهارم و صبح گفتند تاریخ نظر قضیه همیشه و
 در قصد حضرت است در لغات شریعت است که چون با و شاه مغفرت پناه و نسبت اخیر چند بار تشریف برودند شاه ابوالمعالی
 شیخ شتاب فرمود که باطل است همیشه را بتقریب تقصیر قتل رسانید چون طرمان مقتول امداد خواستی ندید شاه ابوالمعالی
 طلب فرمود تا او را مقتولی تحمل سیاه که استر میزند اذ داشت پوشیده و پیمان یک آویز مقتول بلاق را کار مقتول با و
 ساخته بود زیر دامن گرفته تا او را با صد کرد و فرج مجلس با پادشاهی در آمد و آنکه کرد و بر آن خان این بیت بتقریب خواند که بنیبت
 نشان شب روان دارد سز زلف پریشانش + دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامنش + با و شاه را بسیار خوش
 آمد و خون آن سیاره خاکپوش گشت و بی ثبوت رسیدت آن عرض چون همراه با و شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند و
 داد که غزا دارم و نمیتوانم آمد مرتبه دوم گفته فرستادند که گفتار شتی در میان است و موقوف چنانچه شماست باز صد آورد و پیغام سینه
 تکلیفات ما لا اطلاق فرستاد و بر آن خان بنا بر صلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تو لکنان توحی را که بسیار توحی ایگی بود و حال چون
 تا در حکایت بنظری در آید فرمود شاه ابوالمعالی را بحسب فرار داد از محبت آمده قافل محبت و میخواستند که لوح وجود را از نام او پاک
 سازد و لیکن پادشاه کرم همیشه با این پادشاه رضا داده فرمودند که در اول جلوس حجت با باشد خون سگینا می ریختن او را بلا هو فرستاد
 تا از آن مجلس گر ختیه بجانب کاخان گذر رفت و در آن زمان سلطنت آن ولایت در تصرف اوم گهری عموی کمال خان بود و کما کان
 شاه ابوالمعالی را اختیار نموده لشکری بهر ساندید با استعداد تمام متوجه کشمیر شدند چون بسرحد کشمیر رفت در راه جوری مغلو که
 چند روز بجانب پشاور گرد آمدند و چهار جوان که قبیله است مشهور بود او را در یک درسته جنس سبتین و تسعاته او را بقصد کشمیر
 کشمیر بردند و حکمی بحسب با فایز آن یک ماکم اینجا کرده و بر محبت یافت بعد از آن که کاخان عذر خواهی نموده از و جدا شد و شاه
 ابوالمعالی تغییر یافت نموده در یک راه و با پورفته پناه نوکری از بهادر خان تولک نام که حکومت اینجا داشت و چندگاه نوک شاه
 بهر بود و تولک او را پنهان داشت اتفاقا این تولک شیبی با زن خود جنگ کرد و آنغورت از ورنجیده صباح نزد بهادر خان
 رفت گفت که تولک شاه ابوالمعالی را پنهان در منزل خود داشته اتفاق قصد عذر با شاه دارد بهادر خان سوار شد
 و شاه را در نزد کشمیر نزد بهادر خان فرستاده و تولک سیاست فرمود بهادر خان شاه را بوالی بیک ترکمان سپرده بجانب کوه آ
 که در نزد کوه آ بود ازین راه پناه بسیار رسانیده بطرف کرات فرستاد که از آن راه بگذرند و با او اینجا خوشی کرده
 در راه بود و پنهان بودست بهر آن که بعد از آن فرامی بختی آن فرستاد که او را با گره فرستد بوجیب حکم چون با گره رسید
 در آن راه با این طریقت بهر آن خان واقع شد بهر آن که بحسب دفع بدگلی با و شاه را در چندگاه در طبعه پناه فرستاد و چون
 در طبعه رسید که در راه ازین راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از سر جدا شده بلا نیت با و شاه امداد از نهایت
 در راه بود و در آن راه با حثت حسین یکبار شد تا یک فرستادند چنانکه بال حال او مذکور شود و القصه او چون در هنگام
 جلوس با آنکه در کوه آ بود که کما قاطعه بود آن ترس شاهنشاهی جنرال آن ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج
 قاصد کوه آ در کوهستان نامزد شد و سکنه تاجدست به ماه جنگ و حال در سفته آن مغلوب گشت و راجع به

از نگر کوپت ملازمت آمده و در دیارهای غالباً بیست و هفت روزگی که در آنجا
مستور و جلوس شاهنشاهی شدی میخان حاکم ملی میرزا ابوالقاسم و له کامران میرزا ابابا کارخانهای شاهنشاهی و فیلان جدید
بموجب خواججه سلطان علی وزیرخان و میرزا شرفخان ملازمت فرستاده و درین سال میرزا سلیمان با امیران میرزا محمد
نصیر کابل آمدند و ملحقان محسن شدند و عرض بدرگاه فرستاد و محمد قلی بر لاس آنکه خان و خضر خان هزاره از اهل کابل
آوردن بیکم بادشاه و سائر بیکان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام شدی
که از ملازمان ابر بود و آخر خطاب قاضیخان باقت نزد محمدخان بوکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و شرط بست
یکبار نام او را نیز در خطبه داخل سازند محمدخان بنا بر صلحت عموم بلوی قبول نمود و میرزا سلیمان بهمان قدر خرسند شده و
بدرختان گردید و در اوایل جلوس علی قلی خان خطاب خانزمانی یافته و در سرکار سنبل برسد شاه و میخان اتفاق که یکی از اماران قد
بود لشکر کشیده او بر سر آب هب با فواج کار آمدنی خانزمان که دوسه هزار سوار بود و جنگ عظیم کرده و بر نیت داد خانزمان
استعداد و دفع او بود که در همین اثنا خلوط از دلی و اگره و اناوه رسید که بنوی بقال با لشکر قاتل و فیل مال بسیار از جانب
عدلی به تعداد قاتل امرار از صد و دهنده و ستان بر داشته بدلی رسید و اسکندر خان اوزبک از اگره و قباخان از اناوه
و عبدالمنان اوزبک از کاپی و حیدر محمدخان از بانه و دیگران از سرحد با آمده و در دلی با تروی بیک خان جمع شدند و
خانزمان به آن طرف آب چون ماند و نتوانست با ایشان ملحق شود و پیر محمدخان سردانی که از اردوی بزرگ بوکالت نزد
تروی میخان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک متعلق آبا و جد سواد دلی محاربه صعب دست داد و عبدالمنان
اوزبک و علیخان بدخشی که بران خار بود و نصرت اعدا را بر داشته راست تا قصبه موژول و پولول تعاقب نمودند و غنیمت
بسیار گرفتند و همو که از قلب گاه با فیلان کوه پیکر جدا مانده بود و اوزبک در انداخت که حاجان از جانب اوزبک
تروی میخان که جمعیت اندک داشت را ندو او را بیک محله برداشته فروری یافت و از ترس خدعیت بازگشت خویش
تعاقب نکرد و نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته بمسکر رسیدند آنجا خود سیمو فرود آمدند و آهسته آهسته از
شهر دلی گذشتند راه فرار پیش گرفتند و سیمو مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزمان از راه میر پشته و در سرحد
باین جهاد رسید شاهنشاهی چون این خبر خوش شنیدند خضرخان خواججه را که کلبدن بیکم شاهنشاهی در جبال بود و بطلب
سگندنا غرض فرستاده متوجه استیصال همو گشته در مرز بند نزول اجلال واقع شد و امران منظم در اینجا ملازمت کردند و
خانزمان که از تروی میخان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را توکان یعنی برادر بزرگ میگفت باعث شکست
آن لشکر لغات تروی میخان را دانسته و خاطر نشان شاهنشاهی ساخته و خانزمان و جمعی دیگر را گواه بیعت رسانید
خویش کشید و خصمت کوزه از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگر سزگنان بنیرل تروی میخان تعاقب او را هرگز نکردند و
در خرگاههای آورده آخر نماز شام خود بهانه طهارت برخواست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بکلی تروی میخان کرد
او را تمام ساختند و صباح بدیوانخانه آمد خواججه سلطان علی و میرزا شرفخان و امیران میرزا بیک و امیران تروی میخان
گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و همو در دلی خود را راجه بیکر حاجیت که در بزرگ در بند و ستان بود و
تا پنج اهل هند و ستان از زمان اوست که هزار و شصت سال کسری ازان گذشتند خطاب داد و در میان آن اسلحه
تغیر نموده و با هزار و پانصد و سی و دو نفر و قیاس لشکر کردن در پانی پشته و در میان جنگ در کوهن تپانها و در

در دستاورد بیوسه ای از امرای کبار شجاع نیران و اسکندر خان و دیگران برسم منقلای آمد پیشه شتی نمود تو پخانه اورا با یک
 جنگی در پانی بته بخت آوردند و همو امرای افغان را که مقدم ایشان شاد و بخان میواتی بود و زیادتی مناسبت و جا گیرند
 ساخته در خانه کشاوه و انعامات وافر دادند و اسلحه سپاه نمود و افغانان بکرا از حکمات او بجان آند و بودند و زال اورا
 از زندان برون آیدند و بزبان جان و مقال بنم انقلاب و اولیایا میخوانند و شبها شب ایلتار کرده و از پانی بته گذشتند
 فیصل هوای تمام سوار بوضع کرده اند که حال او در بخا سر نیست مشهور آمد و صبح روز جمعه و هم ماه محرم المکرم از سنه اربع
 و ستین و تسکانه که روزها مشغول باشد شرح بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم محاربه لشکر بنظم و راه همی و
 گشته شد آن سنه زیاده و آغاز قتال و جدال مابین امراء منقلای و افواج همی و واقع شد و شاهنشاه و
 خانخانان در آنروز در سه گروهی معرکه جنگ بودند و بدو میفرستادند تا خبر فتح آمد و همی که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد
 کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حله بر افواج قاهره آورد و تذبذب و تزلزل تمام در بر افتاد و جرات انداخت و باز در
 جوانان تیر انداز و ضربت شمشیر کار آزمایان کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته نظام گرفت و همی و بر
 قلب که خان زمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته بدینجا برد و غازیان او را زیر تیر باران گرفتند و همی و در آنجا
 سر بریده چون دیوانه سگ کزیده شربادیده و بستان میگرد و فو و نیکی تعلیم یافته بود و خواند تا گاه تیر اجل که هیچ سپری و انخ
 آن نتواند بود و چشم حول او رسید چنانچه از کاسه سرته میغز و گذشت و بشعور شد و جمعی که نزدیک او ترو میگردند اینحال
 دیده متفرق گشتند و لشکران اهل اسلام تعاقب نموده قتل عام کردند و شاد و بخان میواتی که مقدسه بجیش بود کشته شد
 شاه قلیخان مجرم قتل همی رسید و فیلبان گفت مرا بکشید که همی بر فیصل من سوار است و او را بدینحال در عسکر آوردند
 شیخ کدای کبت و جماعه شایه بنشاهی گفتند که چون غزای اوست شمشیر برین کافر باید آرمود که ثواب بسیار دارد فرمودند این
 حال که حکم کرده دارد چه بر نم اگر در حسن حرکتی میبود تیغ آزمای میگردم و پیش از همه خانخانان نیت جهاد شمشیری انداخت
 عهدانان شیخ کدای و دیگران بتلاش گشتند و آن مثل راست آمد که سوختی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند که قطعه
 نیدی که در ترو رود عا که حضرت دلی بد دست افتاد تا که از قضا همی هند و راه جلال الدین محمد اکبر انشاه فلک فرغت
 چون طاعت حق گرفت هند و سیه و راه و بیرون بر لوح بقا با فاطمه قدرت بد رقم زد و بهر سال شیخ آن گرفت همی و راه
 و قریب هزار پانصد قبل خندینه و اسباب خارج از حساب محاسب هم غنیمت یافتند و بهر محمد خان حسن خان
 خرمین مدعی قاسم خان و جماعه با اتفاق سعید خان مخول از دلی تعاقب گریختگان کوه از الورد گشته خود را برین همی
 فیلان پدید آمدند نزدیک پسانیدند و او در کوهستان جنگل موضع کوه از سواره در آمد اما زرا گذاشت و اکثری را
 کابلان در اینست سواره تاریخ کردند و باره که بدست غزاة اعتماد چندان بود که بسیر با بخش نمودند و تار زرا تاریخ یافته شد
 و بدان راهی که بانی گشت القدر اثرش در غنیمت از طلا افتاده بود که تا چند سال ر بگذران و مسافران می یافتند
 و درینک شمشیر شاه و سلیم شاه و مدلی سالها سال جمع کرده بود و باین گونه تلف شد قطعه مجوز پوشش و پایش دیده که حاصل
 عزیز خود داشت کسی که بدیگری بگذاشت بد مندی خیره که بسیار کس غایت حرص بدنگار و پنج نصد شیخ و دیگری بگذاشت
 و چون روز و صبح شیخ بانی پته رسیدنهار می از گلهای بنا فرمودند و از پانی پته عیونقت بدلی رسیدند و سر منبر را از
 سر بختند و بخت و او در کجا وقت واقع شده و امر انما هار بجانب اگره و سبیل دیگر شهر ناما مر دشت بند و خبر در

دلی رسید که در فواخی جیاری که موضعی است به نسبت گروهی لاهور خضرخواجہ خان اپنی سکنندگی است و اقلت بلایند
 شاهنشاهی بجا آمد نهضت فرموده بودند که سکنند باز کوه و موالک رفت و ریات مالیات تعاقب نمودند و تا دیر
 و دیر می روی حکومت نمودند و نمی نماند که بحسب غرض حوائج بنوازد که بعد ازین بیست و پنج سال با حاصل گناهیست و بکلی است
 حوادث پرداخته جواد خاندان کسب کسب و سواد و این میدان و قاعد و سواد این پهل با این از بلوی
 خلافت پناهی بکلی تمام سازد و مندا التوفیق و پناهی سکنند در قلعه مانگوت مستحسب و امرای کبار بر روزه جنگ با پناهی کانی
 ساختند خصوصاً محمد سینخان خوسین محمدی تا سخنان در آن جنگها تردوی کرد که اگر رستم زندم میبندد و او میداد و بر او رستم
 یک کشته شد میت بر سر کوی تو حسن کشته شد و ای سر کویت تراز کر بلا و آن تره با کار ازین طرف شاهنشاهی
 و از آن طرف سکنند میدید باعث اعتبار سینخان کشته او را روز بروز درجات عالی رسانید و او لکنای معتبر و در کمال
 او مقرر گشت تا ما قیامت حکومت لاهور رسید و بسیار جا پیشتر نمایان زد و چون مدت محاصره بطول انجامید و غلبه در
 اهل قلعه بسیار ممتی شد و امرای نامی سکنندریکان بکان مثل سید محمود و پارسه و غیران جدا شده بدرگاه آمدند و سکنند در
 مقدمات تعلیم در میان آورده پیر خود عبدالرحمن نامی را همراه غازخان نور پوسیله که خان و پیر محمد خان بتایج بیست
 هفتم ماه رمضان سنه اربع و شصتین و تسعایه بلازمت شاهنشاهی فرستاده چند نیل نامی پیشکش کرد و قلعه بسیار و فریان
 بستند که به پور و روجه جاگیر او با فعل مقرر باشد چون ولایت پیش را از دست افغانان ستخاص سازد و خانزمان نام
 مقام وی شود و سکنند بر راه دامن کوه جو نور رسید چون خادمان جو نور را متصرف گشت او بر حسب در آن ولایت کور
 است که در تحت تصرف بیار و اسجا و قانع گوناگون پیش او آمد و بعد از چند گاه از بازی چرخ منصوبه بنیان نشینت که
 و هم برفغان بیست سابق لاجن گوید و روزگار و غایب با بساط او را هم در نوشت و ایم بساط عشرت او را شینت
 پوسته نه نخر خرمی کاشتینت و این داشتنی با همه گذشتینت و خورده وردی که گویا شینت و و هم در ایام
 نامر محمد قلخان برلاس آنکه خان و امرای دیگر مقیس بانی بیکم با شاه را با دیگر محذرات سر عفاف با کابل معسر رسانیدند و بتایج
 دوم شهر شوال سنه هفده شصت و چهار ریات اجلال بجانب لاهور متوجه گردید و درین پورشین خانخانان نسبت
 بانکه خان بقریب دو دن قبل خاصه شاهنشاهی بر سر آورده او دید مظنکی واقع میشد و آنکه خان در لاهور آمده همه پسران را همراه
 آورده بمنزل خانخانان سوگند کلام مجید خور و تا شنبه مرفوع گشت و درین سال سلطان آدم گکر در لاهور بسیله بلا عبدالعزیز
 سلطان پوری بلازمت درگاه شتافت و در میان خانخانان و او محذرات صورت نسبت و بجنور زندگان شاهنشاهی
 نزاعی که میان او و کماخان برادر زاده او بود با صلاح انجا میدد سلطان آدم با عز و احترام مقام افاضام و اکرام و فوجها
 وطن با لوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم بکمال اعلام شاهنشاهی بجانب دلی نهضت فرمود و در منزل جانان میر محمد
 عقد خانخانان بهد بلیا سلیمان سلطان بجز میرزا نورالدین محمد خواهر زاده با دشا و غیران پناه و عقد گشت و جشن عالی ترتیب گشت
 ندر با و اشار با وقوع یافت و بتایج بیست و پنجم جمیع الثانی سنه شصتین و تسعایه موکب عالی بدلی نزول فرمود و خانخانان
 در آن ایام در هفت دور و در پناهی آمده با اتفاق انجیان ملکات جهات بمجهل میرسانید و از جمله سوانخی که در آن ایام روی او
 قصه عشقاندی خانزاد مست و شام بیگ بملا آنکه در ملازمت با دشا و غیران پناه و وصاحب جمال خوش خلق پسندید
 اطوار در ملک قوچان بتظام داشتند یکی خوشحال بیگ دوم شاه بیگ که پسر پسران باشی شاه طماص بود و پرو

حسن خلق و خلق سگانه زمانه و در شیوه و لبري نشانه بودند و خاتریان قبی که بجانب سبب منور تعلیم نشد و پادشاهان
 زمان نظری شست و زبان حالش همه باین مقال گوید و کلمه نشان بر تکرار مستی نبود از عالم او که در آن در کتب شرق از
 تمدنهای تویند و هم که دارد اینچنین عیبی که در عشق نوسن دارم و شکر اعجم خون کباب من مدعی در و غلام عمده بیرون بعد از
 نظر این بنای بیچاره است شایسته ای رسد بنشام یک که در اقل قور بیان درگاه بود و پادشاهان بایست که در آن در
 کسان در دلی خفیه طلب او فرستاد تا فرزند با و ملحق گردید و خاتریان بر نیک خیاست در ما و در انهر که جوانان بسیار ستایی
 برد و شبیه همکاره بهار را بجهت شوق انبساط گرم میدادند بنشام یک نیاز مندی تمام میدادند و او را پادشاه میبخت چون
 را در رضای او باخته و تسلیم کرده و اکثر اوقات نیاق گرفته مانند دیگر خدمتکاران کج بود و در خدمتش قیام نمیداد و امثال آن
 از مردمی مخوفی میر ابو البعث نجاری دهلوی رحمه الله علیه که شام یک نسبت ارادت گویند و شام یک شسته ام که در آن
 ایام که شام یک از اردوی معلی بچون نور رفت بمقتضی عهد عینی که قریب العهد من ربی است نماز با جماعت در و در و تلاوت
 و ادعیه و دوام طهارت بسیار مقید بود و نظر بر تاشرو عات می انداخت و خاتریان نیز بتعظیم او بصفت تشریح و صلاح
 اراسته گشته بود و برای خاطر شام یک مختسبان در اردوی خود گذاشت تا با معروف و نهی منکر قیام کند ملاحظی
 و منبای گفتد و میر سید محمد کی را که بهفت قرآه قاری کلام مجید و جاسع این اوراق نیز در سنبهل قرآن پیش او در زمان سلطنت
 او دست کرده بود برای تعلیم شام یک نگارنده رعات فوق الحدو الغایه فرمود چون زهد و دکان کم تقامی باشد
 آن صلاح در اندک مدت انقباض تبدیل شد نظیر با عی عسیر بشکيب سمیتنوم خود را در در شیوه صبر نمودم خود را
 چون عشق آمد کدام صبر و شکيب المنة بعد از نمودم خود را و شام یک بر زن لولی ارام جان نامی که بسیار دلربا و
 شیرین حکایت بود بموجب آنکه نظم بمقتولی کسی دسترس نیست به قبول خاطر اندر دست گشت بسی زیار رخ شیرین
 شما یکی که سوسیش طبع مردم نیست مائل به سالولی و ش شیرین که شسته که ریزد خون دلها چشمه چشمه مائل شد
 و او نیز بعد دل و جان را غلب و طالب این کشت و با آنکه خاتریان آن لولی را بصیغه نکاح در تصرف خود داشت
 شام یک ایشا کرد و شام یک روزی چند با و بنجام دل بوده او را عبید الرحمن بن بیک که محبت جانی با و
 و شت بخشید و گذشت چون اخبار خان زمان بعرض درگاه رسید غیرت شام شاهی تاب نیارده و سنریان طلب
 شام یک بنام خاتریان از دلی بچون پور صادر شد و فرمانی دیگر بنام جایگه در آن آنحدود صدور یافت که اگر خاتریان
 مدنیان اشتهال و زرد بر سر او اعناع یعنی جمعیت کرده سزار سایندهان زمان برج علی نام محمدی را از نوکران خود بخت
 تلافی این تقصیر و تدبیر کار از دست رفته در دلی در خانه فرستاد او نخست از بیم سندان برهان که نیابت مطلق از خان
 خانخانان داشت و منزل او بر سر برچی بود رفته پیغام گزارد و شاید ستمی شام یک در بنفین گفته باشد میر محمد خان او را از مال
 برج یا پیلان زاخت تا خرد گشت و از قساوت قلب بقره گفت که این مردک حالا نظر اسسم خود گردید و خاتریان این
 خبر شنیده و دل بمفارقت شام یک نهاده بزبان حال گفت ممنوی و وصل چوسر زرد ولایت برون با و
 سترافی ز نهایت برون به در مونس و وصل بود سینه سوزده و عده به کا نچه مویسند و وزیر و بحسب ضرورت او را
 رخصت بر کنه سر پر پور که کمبیزه کرده سوسه جو پور است و بی بد عبید الرحمن بیک مقدر نبود و او تا ایامی حسند آنها
 بسیرتکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفا زانکه انقباض شام شاهی شود مراجعت نماید شام یک عبد الرحمن بیک را که در آن

نسبت که چون آبی سافت و با عی روح افزا و عمارتی دولکش در میان حوض دارد و جای خمره و مرقد است آمده بمر میبرد
تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند و شاه هم بیگ مقتضای آنکه مشغولی سرود و عاشقی و می پرستی *
سبب شد که چیز از مهرستی * شراب و عاشقی چون شدیم بار * معاذ الله بر سواتی کشد کار * از عبدالرحمن بیگ
آرام چنانرا طلبید و عذر نکاح آورد و شاه هم بیگ از او آرزو و خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعد اوت با شما میدیدیت
دیده ام بسیار گزیده سپهر میدار * دوستانه او گشتن شدند و در وقتیهما دشمنی * و از غرور و بدستی شراب و جوانی فرمود
تا عبدالرحمن بآستند و آرام جان را بگمان آنکه لول از او بود و از منزل عبدالرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و میگوید
برادر بود و عبدالرحمن بیگ از روی غیرت صحبت بهم رسانیده قصد بالا خانه که شاه هم بیگ با آرام جان بران بود نمود و
شاه هم بیگ بمذافه برخاست و جنگ شد و در آن حالت مستی تبری مقتبل او رسید و با آن در گذشت و این مصرعه
تاریخ یافتند مصرعه برواشت آه و گفت که شاه هم شهید شد * مخفی نماند که چون عدد آه ساقط کرد و قصد و
شخصت و نه تاریخ می شود با وجود این در اینجا تردید است که قضیه شاه هم بیگ درین سال واقع شده یا در سال
گذشته و قیاس ثانیست اند علم و عبدالرحمن بیگ خلاص یافته در گاه آمد و تربیت یافت و خان زمان لباس ما تم
پوشیده تا آب گنگ تعاقب عبدالرحمن بیگ نموده و برنمود دست نیافته با چشم گریان علی بران مایوس باز
گشت ریاضی در ماتم شمس از شفق خون بچکید * مه روی کند و زهره کیسوی برید * سبب جامه سیاه کرد ازین ماتم
و صبح * برزد و غمی سرد و گریبان بدرید * و خان زمان در آن چند سال با اندک مردم با فوج بسیار از افغانان
جنگهای مرده کرده فتح نمود و هر جنگ او کارنامه بود بر جریده روزگار از آن جمله جنگ لکنو است که حسن خان بگلونی
با بیست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاد در داشت و تا زمانی که غنیم از آب کردی گزشته فوج
مها در خان جنگ انداخته است او خود را مشغول بخوردن طعام داشته باز چون خبر آوردند که غنیم در آمده رسید گفت
بساط شرطیج بیازند و بغیر اخیال بازی میکرد باز گفتند که فوج بیگ از مردم ما را برداشت آن زمان سلاطین طلبید و پوشید
و زمانی که سر ابروهای آبار آج میبردند و تمامی لشکر او بریشان شده بود و بهادر خان را گفت حالا تو برو بعد از آن
خوب با اندک مردمی که داشت طلب لواخته بچنگ در آمد و خصم را برداشت و تا هفت هشت کرده تعاقب نموده از گشته
پشته و از مرده توده ساخت و منظر باز گشت و همچنین در جوینو با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود
در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار تخمینا بخوینو رسید و چشم و خدم خان زمان تمام در جنگ بغارت رفت و زمانیکه خان زمان
از سه سفره برخاست غنیم سفره را بهمانطور گزیده یافت و شروع در تاراج کرد و ما قبت خان زمان با جمعی محدود برآمده و ما از
روزگار افغانان مرده و گشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکرش را آرزوی بیخ چیز نماند الحق باقبال
شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در شرق رتویه هندوستان نمودند از کم کسی بوقوع آمد و اگر داغ
صحبت بچین خلاص نمی نهادند این هر دو برادر همت باد شاه نشانی داشتند اما آخر الامراتمه برودوسی با شماک نذلت
بکسان ساختند سه بسا نام نیکو به پنجاه سال * که یک نام شیش کند با سال * و باقی احوال ایشان در سنوات مقبالت
مذکور میشود و انشا الله تعالی و در یکسال خاتمان صاحب بیگ پسر خواجگان بیگ ملا که خالی از صفت شجارت و نبش
ر دنی نمود و سناست رسانید و در عهد محرم کرم سنه خمس و ستمین شصت و سی و هفت سال سوم از جلوس ملک فر و اقبال در

شهر گره اجلال فرمود و در نیال ضربت عزل وجود و بهبوط پیر محمد خان از ملائی با مراد علی رسید و چنانکه گذشت راتی و ملائین
جمع بهات ملکی مالی بتقریب نیابت خانخانان شده بود تمامی ارکان دولت بمنزل او رفتندی و کم کسی با دریا نقتند و سائ
بشابه رسید بود که روزی در اثناء توجها از دلی با گره خانخانان با پیر محمد خان شکایت گلستان برای می آمد معارن انحال خانخان
از رکابداران پرسید که هیچ قوشه در رکاب خانان هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال گشت که با حضری خواهد بود اگر فرود
کشید شود خانخانان با چشم خویش زیر درختی فرود آمد و معیضه کاسه شربت و هفصد چینی طعام بود قرن از رکابخان پیر محمد خان
گمشدند و خانخانان متعجب ماند اگر چه هیچ ظاهر ساخت اما در باطن او غیرتی عظیم راه یافت بیت مگر جو تجری تگازین
نظام ترا × چه دشمنان حسودند و دوستان غیور × چون با گره رسید روزی گنج گسری مزاج پیر محمد خان راه یافت
و خانخانان تعیادت یافت یکی از ملامان پیر محمد خان که عادت بمنع انانی و اشرف کوه بود و در باغ آمده گفت که تار سید
و ما وقت در بایند و بعد از طلب در آینه خانخانان را از تخنی حیرت بر حیرت افزوده گفت ع ملی خود کرده ما در مان بنا
و بعد از رسیدن اینچیر پیر محمد خان بان ضعف دیده آمد و پس از خرابی بصره بعد از خواهی میگفت که معذور فرمایند که در مان
شمارا شناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت از نوکران خانی هیچکس را
نگذاشتن غیر از ظاهر پیر محمد سلطان میر فراغت که بتلاش بسیار خود را با انجار رسانید سجان احد بر گاه احوال آن فردم این بود
باشد خود را چگونه فرود برد که سلطان گرا و کار تو نکشاید × دلیل پس بود که اهل غفلی منبع در با کنش × و خانخانان با غیر
نشسته از انجا بدر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواج میسنا که آخر خواجه جهان شد و میر عبد الله
بخشی و جسی از ملازمان پیغام به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو وضع طالب علمی نامرادی بقصد بار آمدی و چون
در توقا بلیت دیدیم و بصفت اخلاص مستقیم یا تقسیم بعضی از خدمات شایسته نیز از تو بود و آمد ترا از رتبه سفلی اسافلین
فقیری و ظالم علی پایه اعلی علییدین سلطانی و خانی و در جاب امیر الامرای رسانیدیم اما چون برداشت دولت و جاه در جوصله
تو نیست احتمال انکه رفتند و فساد در تو باقیست بنا برین تو هم چند روز حساب غرور ترا انتراع مینمایم تا مزاج فاسد
و دماغ مغرور تو بحال آید و الا آن مناسب چنانست که علم و تقاره و اسباب حشمت را بسیار پیر محمد خان خوب
فرموده عمل نموده آن مواد پندار را که خیلی مردم آدمی را منجبت ساخته و میسازد و از جاوه مروت و فتوت انداخته و می اندازد
و باغول بیایان رفیق گردانیده و میگردد و اندر خطه کیسان خالی میبرد و همان ملا پیر محمد که بود و شد بلکه در ازان گشت سه
عاریت هست هر چه دید کردش سپهر × عارض بود بیاض که برگرد آسب است × و معارن انحال مولانا را بقلعه میان
فرستادند و در انجا محبوس بود و انا انجا هر چند ساله در باب برهان نتایج که عبارتست از آیه حاصل که میمیرد تو کان فریما
القهة الا الله کفنه کا و در میان سنگلین سخن مشهور است و غیران بنام خانخانان نوشته بود و سینه استشقاع
و استخلاص خود ساخته فرستاد و نمودند دنیا بدینست دل شیشه است چون اشکنی که شود و دست × ظرف کلال
نیست که سازی و شکنی × و بعد از چند روز از انجا باز بکلم خانخانان بکلمه فرستادند و هنوز در کجرات بود که فرات
خانخانان شد و او بارگشته ملازمت شاهنشاهی رسید و خطاب ناصر الملکی یافته بقاب خانخانان نامزد گشت
چنانچه بجای خود مذکور شود افشار احمد قاسم منصب و کالت خانخانان بجای پیر محمد خان بجای محمد خان بیست
کاج هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و اینصورت حسب حال بود که مصرعه شاک نشیند بجای گدایان

و شیخ گدای سپه شایخ بهمانی کهنوی شاعر دهلوی را بقرب استثنای خانان که بعد از شکست ثانی هندی در ایام غربت در گت
 با هم سپه به بود و بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصف رسیح القدر صدارت برده مسلم داشتند
 و در خانان ملکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او مجلس سماع که از آن سلسله تکلف میبازید و کان نزدیر ساخته حاضر
 می شدند و چون از زمانی که بناوا منسله در هندوستان واقع شد در آن سینه غرضانه اعیان و اشرف و تیار و ایچله در پیشش
 بسیار این دیار را همیشه رعیت سرشت و محکوم طبیعت و پست قدرت افزاید و جاه و دولت ایشان هرگز نصیب شمشیر
 نبوده جز تزیین و مکر و نفاق ذاتی و بدنامی و جانگسوری و سرور از سر بر قامت محبت ایشان کوهها آمد و دست
 اکابر این زمین معراج شیخ گدای که در جلو نسب او رسم سخن داشتند خانه بخانه در ماتی عظیم افتادند سر کبرانی سوت الکبر
 اشکارا کردید بیت در سنگنای حیرتم از نخوت رفیق یارب سباد آنکه که معتبر شود و او قلم نسخ برار ایضاً
 مدد معاش و اوقات خانوادگی و شدم کشیده هر کسی را که روزالت در بار آدمی کشید سیور عال سیداد و الالابا و جودان
 نظر برین زمان که سخن در پنج جریب زمین انعام مدد معاش میروید بلکه گستره او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشرف
 ولایت هم که حی آید از مکر رفع و تحکم و تصدیق میوقع مترو بودند و بعضی خود را این کسلی سیدادند شعر ان الجبول اذ التصد
 ربالمعنی فی مجلس فوق العلیم الفاضل فهو المومخر بالمعانی کلهما که تقدم المفعول فوق الفاعل و ربا که کفره و ختلی
 نی و رعیت کتو ادب است می بینی که مور که اخلاص و زیرتیت یدلبه لب است و سیر سید نعمت
 رسولی که مذکور شد قطعه گفته که در جوامع و صواعب شهرت دارد و همیشه از او رسمی و دیوانخانه شیخ گدای نوشتند تا خوانند
 و محو ساخت اما فایده نداشت و این بیت از آن جمله است بیت نام گدای میزبان گدای محو زانکه گدای بدست
 روی گدای سیاه و از و بعضی آناری اخلاصی و بی راستی و بد راستی نسبت به بندگان شاهنشاهی ظاهر شده که
 بجای خودند کورست و درین ایام قدوه الاکابر میر عبد اللطیف که از اعظم مادات سبغی فرد نیست و از ولایت عراق
 در سال نهم و شصت و سه بهند آمده بود شاهنشاهی بوالین الغیب کتبیاد کرده سبق میخوانند و پسر رشید ملکی طکات
 حمیده اطواری امیر که منظر الود که الیقیدی بآبایه العزسمی میر عیاش الدین المللق بنقبب فسانست و در علم سیر و تاریخ
 و دیوار رجال و سایر محاضرات ایتی است از آیات روزگار و برکتی نواز برکات زمانه و ثانی لوح محفوظ است جامع این
 منتخب را با او نسبت هم عهدی و هم مدسی و عقد اخوت و بی است حال در ملازمت شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سایر کتب
 نظم نثر و زمانه و سطرانه اکتفالی دارد و در سنه ست و ستین و تسع و شصت قلعہ گوالیار فتح و علامی بیسل خان تام از عدلی که
 متحصن در آن بود اما نطلبیده کلید سپه و فتحاب قلعہ گوالیار تاریخ یافتند و در نیال سنگر انخان تام پسر غلام عدلی قلعہ
 رقتنپور را بدست رای سرجن با دافروخت و محفل النواقره اینست که پیش از آنکه شاهنشاهی بلده آگره را محاربه حال اقبال میادند
 جمعی از امر اشبل مند و بیگ مغول متویر آن تسویه قلعہ بنسبتنور نامزد فرموده بودند از آن جماعه سنگر انخان با دلیل داشته اطراف و اطراف
 تا حتماً کاری ساخته و چون بیان در وجه جاگیر حبیب خان که یکی از نوکران خانان بود بساورد توده ترک علیکه توده میون شود
 سنگر انخان پسر حبیب علیخان ارداران لشکر اعتبار کرده و امرای نواحی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند تا مدت کمال
 مدی صوره داشته کار بر ابل قلعہ تنگ آوردند و سنگر انخان مقدمات صلح در میان آورده سفیری التماس محو بهجت خاطر
 حاضر بعضی مقدمات نزد خود طلبید این و الدفقیر با حاجی الحرمین الشرفین حاجی بیکن بساوردی بهجت اخلاص این جماعه

نموده فرستادند بعد از دو و بدیل بسیار سنگر افغان سپردن قلعه را مسترد و چند شرط ساخت از آن جمله دادن باره خمچی از نقد و
 جنس و همسار او از در خانه و امر چون در بنیاب تقاصد و کاسل و رزیدند و زرم نداشتند که بدیند و کمان فتح بقهر و غلبه سم طلا و
 آن شد و قلعه را برای سرجن داد و هر چه خواست از او گرفت و سی چندین ساله اینجا چه پریشان با مشکور گشت و سنگر افغان
 همراه حاجخان الوری بکجات رفت و رای سرجن قلعه را باوقه و یراق استقام داد و بتقریب زرداری و جمعیت بعضی برگذات
 حوالی قلعه را نیز تصرف شد و حبیب علیخان و امر اجد از مدنی که ناخت ناخت کرد و متفرق شده بجای که با رفتند و در میان
 جانخان غلام عدلی که چهار را تصرف بود و کیلی بدرگافر ستاده التماس نمود که اگر کسی شبانه کار و از او فرستند قلعه را با و سپا
 خانخانان مهربان علی بیگ سله را که آخر بترتیب خالی رسیده حاکم قلعه حبیبتور گشت همراه وکیل جانخان با فرمان
 استمالت فرستاد و سهران با هم چون فقیر از خانه برآمده و از بسا و بعضی طالب علمی با گره رسیده بهر علی بیگ آشنا شده
 در منزل او می بود و مهر علی بیگ بسیار با ستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ
 ملوک شاه طاب شراه نمود کار بجای رسانید اگر فلانی درین سفر فریق من نباشد بهم رفتن را بر طرف میسازم و هر دو عزیز
 نام برده بتقریب فروتهای آشنایان مصلحت در رفتن فقیر دیده خواهی نخواهی الحاح مرا فرقت نمودند تا درین اشکال بحیث تشریح
 خواطر اساتذده و با وجود نو سفری از تحصیل علم باز مانده مرکب اخبار اسفار گردید و از راه قنوج و لکنئو و جوینور و تبارس میرگنا
 عجاتب عالم دیده و صحبت بعضی از مشایخ و علمای کباران دیار رسیده در زینقه سینه سب و استغنین و نسجانه از آب
 گنگ گذشته بچهار درآمده شد و جانخان کسان با استقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد و مجال شیر شاهی ایتم سقا
 و یراق قلعه داری نموده بر اسم همانداری کما یغنی پرواخت چون فرمان استمالت مشتعل الغام و پنج برگته از نواحی جوینور در
 عومن برگته چار خوانده شد او تو قنات دیگر نمود و کلفات مالا لایطاق کرده مهر علی را تا زمانیکه جوک آب عوض داشت او از درگاه
 باید خواست که معطل دارد و در ضمن از روی پرکاری و حرف و حکایت با خان زمان صداد شست و با فتح خان پنی که بحیث
 تمام در قلعه رہتاس بود جدا جدا قلعه میداد و مهر علی چون بر برگه فریب او آگاه شد و بخاطرش تو همی از فتح خان نیراه
 یافت که مباد و ابا بهد بگر محمد شده ضرری باور رسانید خود تنها بهانه سب از قلعه بایان آمده و با ما با نرا با نرا کذا شت از آب
 گنگ بعد اضطراب گذشت و با جانخان صحبت بطائف کجیل داشته و دار و مداری کرده بتقریب با نا آوردن مهر علی روح
 و صلاح وقت شام بر گشتی نشسته نقد عبور نموده اما اتفاقا کشتی در ورطه نامل بدامن کوه افتاد که متصل بدیوار قلعه هست
 تند بادی غریب بر خاسته آنرا متزلزل ساخت و اگر لطف خالق الهی و البهار با دانی نمیکرد کشتی امید دران کرد و طالب
 کبوتر گل کسیده فزه در زده بود سبت رسیدم من بدریای که خوشی آدمی جواری نه کشتی اندران دریانه طلای مجیکار است
 و در جل دامن کوه چار بسکین و ما و آیش محمد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب عوت بود رسیده شد و کی با نوشتن
 شیخ و دیار گشته فازی نمود که بزرگوار و فایزده سال دران شروی بوده اوقات بغذای برگ و میوه در خان سیاه میگذرانید
 و کار او بکنت دعوی سکا سید کابا و شایان عالمی مقدار گامگار بر خلاصی اب عظیم او فرود آورد و بعد از آن که مهر علی با گره آید قلعه چار فو قلام عدلی
 در آن وقت و نسجانه شیخ شایان با مردان معتقدان کرد و فر تمام از کجرات با گره رسید و متا هشتاهی با حقا و دست او را دیدند و شیخ
 کلبانی را بتوجهت کوشش عناق چه یکدک ایام هندوستان را با بهد بگر لارینه واقعت آمدن او دو کانی بالای دو کانش ساختن خوا
 نیاید سبت بنزد خود این کون دشمن است که هم همیشه هم پیشه را دشمن است x و خانخانان نیز بتقریب نصرانی که حضرت شیخ کلبانی

و مزاجش بنوده بود با شیخ محمد شنائی چنانکه با یتیمی نکرده بلکه مجالس متعدد و منقدها ساخته بود و در اینها
 کیفیت معراج خود بیان کرده که در بیداری مرا محالسد و مکالمه با حضرت باری عزشانه و ایتیع شد از بختی و سالکت و باقی
 صلی الله علیه و سلم قدیم کرده و امثال اینها فاست که عقلاً و نقلاً مرموم و ملوود باشد در میان آورده شیخ زاپش کشیده
 بدین تیر فلانست ساختند تا خاطر از زود بگو الیای رفت مع بنو ارم شیخت و ارشاد و پروا نخت بجای گیر یکب کرد و داده بود و در وقت
 نمود در بنی سال بهاد خان بقصد شیخ ولایت مالوه که باز بهادر شیخ زانو خان در تصرف داشت تا تحصیل میری رسید
 بود که قزاق خانان شد بازگشته آمد و بر خصمت خانانان بدگاه پیوست و بعد در بنی سال حسین خان از
 اندری یا که آمده با چندی از سرداران نامی جانب تبهنور رفته در سو پر تر و دمای مروانده کرد و نمایان تا نخت از آنجا
 حله بر قلعه تبهنور بود چنانچه رای سرحین با در جنگ برداشته گزرا زده بدرون قلعه برو و از حساب گرفت و بتقریب
 بر نیز و کی خانانان آمنت گرفته تا تمام گذاشته بگو الیای آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خانانان او را با گره طلبیده
 تاریخ بیستم جماد الثانی سنه سبع و ستمین فتوحات شاهنشاهی بجزم شکار از آب چون عبور نمودند و جمعی از غرضگویان
 که حد بر استقلال و کالت خانانان داشتند خصوصاً او هم خان که بسبب نسبت فرزند می با هم آنکه درجه تقریب او
 از همه زیاد و از صا و ق محمد خان و غیره فرصت یافته سخنان از خانانان بعرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که حضرت
 نافذ در ملک گذاشتند و از بعضی چاه و درگاه گاهی محصل میمانند و خزینه اصلاً نبود و نوکران بادشاهی همه جا گیر می زدند
 و پریشان احوال و کمال شتند و ملازمان خانانان همه سامان مرد و احوال میخواستند که معرکه بطرحی دیگر شود و لیکن قدرت تمام
 نبود تا مقتضای اذاد الله شیناً اهیا استیاباً و داعی جم شیبصره چون معانی جمع کرد و شاعری آسان بود و
 نزدیک بسکنده راه که نصف راه دلی است با هم آنکه بعرض رسانند که سلیم با شاه را که در دلی بود درین ایام ضعفی طاری
 است و شاهنشاهی بسیار را میکند لاجرم عنان توجیه با کفوف مطوف داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم
 دلی استقبال آمده و با اتفاق همه بگر سخنان چون گاه را که می در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خانانان گران ساختند
 حال و خط و زلف و ابرویت همه بگما شدند از برای کشتن مسعود محصر شود و کار با بنیارسایند که خانانان قدوم موکب های
 در دلی ارسعی ما دانسته و در مقام تقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت با اولیت مناسب چنانست که خطبت
 که خطبه با هم شاهنشاهی بمقارقت با هم آنکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده بخانانان پیغام فرستادند که چون
 استصواب رضای شما اینقدر راه آیدیم مقرران با همه متوجه شده اند از آنست که ایشانرا استالیت و سپید تا خاطر جمیع داده
 در خدمت ما قیام داشت خانانان خواهیست تا ما جلی محمد خان سیستانی و ترسون محمد خان واکو مزج و دراز تا بودند
 ملازمت فرستاد تا مقدمات عدل میز شتله اظهار اخلاص و درخواهی گفتند و این سخنان بدینجه قبول بقیاده نام بردگان
 هم حضرت انصاف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ما هم آنکه کار با دراز میخ خود گرفته آوازه تعمیر مزاج شاهنشاهی از
 خانانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرایی بعد از دیگری از آنکه بجا نب و دلی را می شدند و این حال
 بعینها معالده سلطان ابو سعید بخول بود و اما امیر خوان که وزیر بادشاه نشان نوه در کتب تواریخ مذکورست و مشهورستند
 الدنا کد آب الحاکم اذ اقبلت اقبلت و اذ اقبلت اقبلت ایضا ظاهرست قطعاً بود و اینها با آنست که
 همه بگما گانش خویش کردند و چو بر کرد و زمان نیکبختی بود و دیوار بروی خویش کردند و پیشتر از این قبایل که اینها را حکم

هر کس را که معرفت شهاب الدین احمد خان و هم آنکه ز ماوتی منصب جاگیر میدوار ساخته پائیه تقرب آدمی آوردند و از
 خدمت زماست خود شرفی حکام قلمش زدند و خانان در اگره با جمعی از مخصوصان خویش گفتگوش طلبید برای شیخ که اسامی
 با جلدی در کتب بود که پیش ازین که بدگران شود خود با بلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا محال از حساد ضلالت
 نیا شد خانان این رای را پسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده همت نظام را محبت دیگر است باید
 و صورت بگیرد خود جمالی ابرو بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهاد
 موجب خسران ابدیت چون همیشه سیر اما کن شرفیه مرکز خاطر وی بود چهار سفرهای نمود و متوجه بیابان شد تا براه ناگور رود
 برای تقصیر خود اطلاع داده همه را رخصت در گاه داد و بهادر خان را که از ما لوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید
 و محمد امین دیوانه را از حسن قلعه بیابان خلاص بخشید و گذشت سه بقای نیست هیچ اقبال اینچیز از مودستی خود و ایتک لایق
 مغلوب قبال است برخواستن و اهل دخل بعضی رسانیدند که خانان داعیه فرستن پنجاب و اردو شاهنشاهی از دلی
 بدست میر عبداللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن پرداختن جهات ملکی بود بطریق استقلال بذات خود چون
 از مدتی با زمیل تجرؤ شده آید و داعیه سفرهای کرده مبارک خواهد بود حالا از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهید متصرف شوید
 گماشتهای شما محمول آنها را که باشند میرسانید باشند خانان سبب رضاشنیده از میوات عدم آنها که گشت از
 اعیان با او غیر از ولی بیک فزو القدر و حسین علی خان که خانجهان شد و اسماعیل قلیخان برادرش
 و شاه قلیخان محرم و سینخان خویش مهدی فاسمخان کسی دیگر نماند و ارباب کوار اسباب شمت را از نقاره و علم آنچه داشت بدست
 حسن قلیخان روانه در گاه گردانید و شیخ گدائی نیز عاقبت در حد و بسکانه مفارقت گزید و بر منموم نشود و کل ایخ بقادر قلعه
 آنوقت که آمد آید است الف کد این ظاهر گردید و شاهنشاهی از دلی لغیر نیست پنجاب قصیده حمیره رسیده بودند که این باب را
 آوردند و مسرور شدند و در منزل شاه ابوالمعالی ببلاز دست رسیده از خط و داغ خواست که سواره دریا بدو را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان
 سیر در هم دوران منزل بر چرخان شود که در جواب اظهار هم می پذیرد هرگز کی معامله با فیوضات خانان شنیده با بلغار سید و ملازمت نمود و خطاب
 ناصر الملکی یافتند اسباب علامات خانی داده او را بتعاقب خانان نام در فرمودند تا بهر جهت پنجانب که منظر روان سازد
 و فرصت ندید بر چرخان تجیل رفت و نیابی در ناگور توقف نمود و از یکد و منزل در رفته نوشته بخانان فرستاد که سمیت
 آدم در دل احساس عشق حکم بجهان با نعمت جان بلا فرسوده مردم همچنان خانان در جواب نوشت که آمدن مردانه
 اما نزدیک رسید و توقف کردن گام روانه و بعد از آنکه شاهنشاهی بدلی مراجعت فرمودند منعم خان را از کابل برای و کالت طلبید
 و خانان از جهت ملاحظه مالدیور را چه جوهر بود که با محبت تمام همراه کجرات گرفته بود از ناگور به پیکانیه آمد و از جرتان بفرستاد
 آنرا بسیار یافته ایوس شد و با خواهی بعضی دیوم مردم عازم پنجاب گشت و اهل دیال اموال را بهر ای خلعت صدق خود میرزا
 عبدالرحیم که حالا بمنصب خانانانی و سپهسالار مخصوص ملت در سن سه سالگی در قلعه تبریزند که جاگیر شیر محمد خان دیوانه
 خوانده خانان بود و گاه با شمت و خبر در دیبا پور رسید که دیوانه مذکور آنهمه سباب و اسباب را متصرف است به انوار دیوانه
 مستعلقان خانی رسانید و خواه منظر علی دیوانه را که آخر منظر خان گشت و در دوش محمد اوزنگ اباسنمان نصاح آید و در سا
 دیوانه فرستاده با شمت که تا از حرکات شیخ خود پیشان شده با صلاح باز آید دیوانه را سبک گردیده بود مصرع اسی عاقلان
 گفته که یواست شد و در خواجه منظر علی را بسته در گاه فرستاد و خانان را این شکست بیشتر از همه باعث شکست

شد و از آنجا بادی پریشان جانب جالندهر توجه نمود و سمس الدین آنکه خان و پسرش یوسف محمدخان حسین خان خلیف صاحب
 و سایر امرای پنجاب بر حسب فرمان جمعیت نموده در حوالی پرگنه و گدار موضع کنور به بلور سر راه خانانان گرفتند و
 جنگ عظیم در پیوست و حسینخان خویش مهدی قاسم خان دین جنگ برد و با گردوز ختم شمشیری مجید او رسید که گویا هم
 زخمی بود و بجای آن قانزخان زین بزین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیگ و پسرش سمیل آقخان و چنددی دیگر از سرداران
 بدرگانه فرستادند چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و خانانان بعد از این شکست گرفتند و خانانها مخصوص
 بدست آنکه خان و لشکرش افتاد از آنجمله علم مرصع بدر و جوهر بود که خانانان در این سال بنزد مشهد مقدس آمدند و امی
 مخدومی مولوی جامی قدس سره این ابیات در نعوت و صفات وی گفته غزل سلام علی آل طه و حسین
 سلام علی آل خیرین \times سلام علی روضه حل میضا \times امام بیاهی به الملک والدین \times امام حق شاه مطلق که آمد
 حریم درش قباگاه سلاطین \times کشته کلخ عرفان گل باغ احسان \times در روح بکان برج تمکین \times علی ابن موسی خاگر خورشید
 بهناش لقب چون صبا بوش امین \times علی ساکنها التحیه والرضوان باختمی خوست که ارسال دارد وی گویند که قریب بیگ کرد
 ز خرج آن شده لوقا سم ارسلان علم امام ششم تا پنج آن یافته آنکه خان از این منبتها دیگر در گاه فرستاد و داخل خزینه
 عامه شد و از غرائب الفافات آنکه در بنیال خانانان غزلی را از هاشمی قندباری او لجه ساخته بنام خود مشهور گردانید
 شصت نزار تنگ نقد با او در عرض آن حکم فرموده رسید که اینقدر مبلغ خوبست داد در دیده لطیفه گفت که شصت کسک خان چهلزار
 تنگه اقرود و یک لک درست انعام داد گویا اختر در گذر بود که معاقرات واقع شد و آن غزل اینست غزل من کیستم خان
 دل از دست داده \times وز دست دل براه غم از یاد داده \times دیوانه وار در کوه کشته \times بی اختیار سر به سیاهان نهاد \times گای
 چو شمع نداشت دل در گرفته \times که چون فتیله با دل آتش قدا \times پرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم \times هرگز نگفته ایم کمی باز داده
 و این مطلع نیز از هاشمی است مطلع لب خندان بود از چشم گریانی که من ارم \times دولت جمعست از جالی پریشانی که من
 وارم \times و خانانان همینطور با وجود آنکه در خزینه هیچ نداشت یک لک تنگه بر انداس لکنوی که از کلاوتیان سلیم شاهی
 در وادی سرود او را تانی میان تاشین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان بهدم و محرم بود از حسن صورت او چو
 آب در دیده میگردد و آن یک مجلس نقد جنس بخشید و همچنین چهارخان بدو بی را که اولاد سلک امراء اهل اقل بود
 علم و نقاره و طوع و اشت بعد از آن در آخر ترک سپاهگری نموده و بعد معاش جزئی قناعت کرده و پیش زید و عبادت
 پیش گرفته که امت استقامت یافت و صله نصیده که فرین بنام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد و او را این شایسته
 سه کار سریند ساخته با نضوب نام زد گردانید و مطلع آن نصیده اینست که مطلع چون هر نگین شامش در باب \times بر کار
 خاشخس بزین دار لعل ناب \times و آن سخن خواجه کلان بیگ در بیت نشست که شعر شناسی عالم بالا هم معلوم شد و
 همین قیاس حاصل که لک در نظر همت خانی حکم حسن داشت بخلاف این خسان که بروی آب آمدند کسی بوی و فنا
 گزشتوی از کسی \times پای بویسش زنده بوی \times و در واقعده این سال جناب حسین آنکه خان بجانب پنجاب خواجه مجید بود
 را بنجاب صفیانی مخاطب گردانیده بگوست و بی منصوب ساختند حسین قلیخان را بتقریب اینکه ولی بیگ بدسترس
 قلیخان بر او سرش همراه خانانان بودند بنای صلحی با صفت خان سپرد و پنجاب به شرفه عثمان حسب الیک از کابل به قلیخان
 خواهرزاده تروی بیگ خان که آخر شجاع عثمان شد و غزل بود بهیانه نامه بگوست که در خطاب خانان با شرفه بیگ

و کالت سر فراز گشت و سر دخیل لونی و حرم بی بی المولی بلبل پور پیوست و بعد برین منزل خیر فتح انکه خان و بهر نیت خانان
 بجای کوه سناک رسید و امیر از امتیاز در نظر آورده بنزد آن سپردند ولی بیگ که زخمهای کاری داشت از میدان برنگشت
 بیادوان رفت و همش بدلی فرستاد و نزد حسین خان را بخدمت آورده اولک محمد خان ولد نندی قاسم خان سپرده آخر نیت
 فرود آمد و پیتالی در آن قصبه البیت در کنار آب گنگ و مولد و منشا میر حسن و علیه الرحمه است بجای که او نامزد گردانیدند و خانان
 بعد از نیت در تلواریه که جانیست منع بسنگام در کوه شمالی بر کنار آب بیا و حکومت انجا بر اجه گویند چند تعلق داشت رفته
 شخصیت و افواج شاهنشاهی نزدیک رسید جنگ انداختند و سلطان حسین جلا بر که جوانی بسیار خوش قامت
 متعجب الا حصا اجتماع بود در آن معرکه اتفاق چون همه در لجه ساخته تمینت گویان ترو خانانان بود اندر و با
 چشم نهاده و با حسن خدات او را کوه بهایهای بلند گریه گفت چند نفرین برین زندگی من که بتقریب شامت نفس
 سر خنجر جانان ضایع میشوند و بر خیزند و آن آغا خانان را القوت میدادند غم مسلمانها و انگیز شده و ملاحظه عادت
 کرده و راه دین خود پاک ساختن امکان محبت متعافا تقصیرات خود بدست جمال خان نام غلامی پیغام فرستاد التماس
 لازمست نمود و ملا محمد سلطانی پوری مخاطب بمردم الملک برای استمالت و طلب اورفت و هنوز معرکه جنگ بر پا بود
 و آمد و رفت و کتلان بر مغانی تا آنکه ستم خان نامعدود که چند عیاشا در انجا رفته و خانانان را گرفته باز آورد و تاملی خرسب
 انکه باستقبال فرستاده او و بتظیم فاعلم تمام بدستور سالن کورشن داده خطای او معفو گشت و خلعت خاص است بخشید
 و ستم خان در منزل خود برده تاملی بسیار برده بار بار از ارم و مصلح گذرانید و بعد از دو روز حرمی راه مناسب یافته بجانب کوه منظر
 حضرت شد و ستار و کنار اهرام مقربان فراخوز مناصب امداد و منوره از نقد عینس فخره که ترکان آنرا بچند نوع میگویند داوید و
 حاجی محمد خان میسنگار رسید و تاملی او نامزد کرده و از در انجا سمیت کوچ فرموده خود بغیر مهر و شکار بجانب حصار فیروزه تپه
 شده در در چهارم و اولی بلبله ثمان و ستمین و سیمای بدلی نزل جلال و لغت شد که بکشتی نشسته در او ستم خان
 در آن کوه که رسیدند میگویند که خانان با انواع انزوا مانگور و انچه کجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت میخلان میگذشت
 که گشته دستارین بخاسی بند شده از سرافتا و چون این را بشکون بدیشمارند خانانان تاملی انکه تغییر در نشه برود
 نمود و حاجی محمد خان در در بر خوراند که سمیت در میانان چون از شوق کعبه خواهی و قدم سمرقندها که گذر خانانان هم
 دان گفتن بیطاسیل گشت نظر به سخن رنگ ل زود و شود و سخن بنداشوده شود و پس کوه گاید از زمانه کاید که نماید
 است و سخن مشهور بود تا که در شیره سخن که از ستم خان کار و با ساسانه و در تاملی که برین کجرات رسید موسیخان
 و تاملی حکم تپه در میان انوری ملایم نظم بقدم رسانده بلادم جانی بود اختصار و بوری در حوض ستمین جنگل سمرقند
 که ستم خان تاملی انجان نامبارک که در انجا ایستاده ستم خان خانانان حکم قتل بدراد فرمود و استقام خیال
 کرده در وقت تاملی نام کتلان از شتی فرود می آید با ستمی از او ماش بیسانه ملاقات کرده بیگ حضرت خواهر بار شربت
 شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام
 تاملی شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام
 تاملی شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام
 تاملی شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام
 تاملی شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام
 تاملی شاد و تاملی در این کار بیگمانت نکره با تاملی بر م بطواف کعبه چون است احوال و در راه شربت گشت تا یافت کام

سیدان شاهنشاهی با گره

آسودگی مجوی که کس این بر چرخ استحاب این مراد فراموش نماید بهجت در جائه کیورد ملک من بین بلان کسین
 چرخ جز سراجی مایه نماید بهست با خشکی سناز که ماران در نگار زخم آند مست خاقل و مریم ناموست خاقل
 فریب جهانزادار کوشن کوراز و در قاعده حکم نماید بهست خاقلانان بیکه رقت قلب داشتند خاقلان اکلایر
 رضی الله عنهم معتقد و پیوسته در مجلس شریفین سخن از قال الله و قال الرسول بود روزی در سیکری پدیدن در دست
 گوشه نشین رفت از معنی این آیت که هر که منبتش کم و ذلیلان منبتش کم پرسیدند چون در دینش تمسینا جزایزه بود
 خدا و خاقلانان خود گفت تعزیر من تشا ما لقناعه و مدل من بالسوال و نماز جمعه و جماعت از وفوت نمی رسد لیکن خاقل
 مائل بود و بجا فظ محمد امین خطیب می گفت که در القاب حضرت امیر مگر چند پیشتر از دیگر صاحب بیقراری و میانان حاکم سنی
 نیز در همان تاریخ از عالم دگندشت و رخنه ور دین افتاد که مَبُوتُ الْعُلَمَاءِ قَلْبُهُ فِي الدِّينِ وَ حَيْثُ يَلْبَسُ يَمْتَدُّ بِرَأْسِهِ
 یافتند و در واز و کم رجب المرجب اینسال باز بهادرد ولد سزا و خان حاکم با کوهما قیلان و چشم سید بهست
 کردی سارگسور با استقبال او هم خان و پیر محمد خان و دیگر امرای نام از نامه محاربه نمود و تسلیمت یافت و با چشم خدم
 و حرم او تمام نصیحت افتاد و روزی که این فتح واقع شد این هر دو سوار در منزل بودند و ایستادند که کوفه می نمودند
 خیل خیل نشین رسانیده از خونهای ایشان سیل سیل وان شد و پیر محمد خان خندان بطریق می گفت که این مقبول بود
 بلاگردن قوی داشت و از وی چه قدر خون شمرگ زد و بنیان الرب که عسارت از انسان با نیت کسب خود و از روزی که
 کرد و نظر من حکم ترب و خیار دگندنا داشت و چون فقیر بیضانه بدان شکر رفته بود میان قبول بقیامت نشان آورد
 بهر علی بیگ سگدنا شناسی خود گفتیم که چون با عیان سبزی خود یافتند زن و بچای ایشان را خود بخشیدند و پیشانی
 امیر نیامده است او از عمر دین می و یاشی که داشت رفته بهین عنوان پیر محمد خان گفت در جواب بگوید که یک شب خود
 این بنده بان با شدند همیشه و جهانش فارتگران قزاق اسیران اهل اسلام را از زبان مشایخ و سادات و سادات
 اعیان در صند و قها و خرمینها پنهان کرده بجانب همین دو گیلان بر وند و سادات و مشایخ از آنجا میخواستند
 گرفته پیشوار ابراهیم محمد خان فارتگران همه را کشتند و آتش و سبیت جلد صحت کنند و چون چهاره بناختند
 معلوم این کود سن سیم است سخن و ظلم و شقاوت و قساوت پیر محمد خان بود که جان بگریه شدند و استیانت
 سلف گفته اند که من طلب العلم بالکلام تزددن و ظلم الکلام زنادة علی اقی مذکوب کما انوار فی
 من علم لا یستفیع و دقا که یستم و قلب لا یختم و لطن لا یستلج و اوسم قال تمام تحقیقش رخ را
 قیلان محسوب صاوق محمد خان بدرگاه فرستاد و اکثر قیلان و حرما و بازان و اولیایان از آنجا در سر کوشیا
 نهید ما خود نگار داشت با این قریب شاهنشاهی تاریخ نیست و کوشیان شدند ثان و سیمین تسبیح از آنجا
 سوره بسا بکیور رسیده و غنایم کرده و عیاشه آنک را تنظیم داده که نیست و نیم ماه رمضان سال که
 تحت آمدند و سنال خازن بدان با پیر محمد خان و لیدر دست که بعد از پیر و در حیات قائم مقام شدند و با جمیعت کزان
 سنا بکو نور آید و با قزاق ابراهیم خان از نیک و بخون خان قاتل و شاه پسران کوه که در سنا
 و خشیخ عظیم بود و چون فتح بود در حوزهور و در اجرام سنال بتقریب مقلد سرشی خان زبان تکرار نشان این از آنجا
 و جهانی عیال اوز یک حاکم آنجا بجهت قبول التماسه بگریه و تشرفید در دست خاقلان و بنا و اهلان

ذکر اوصاف
 عمیده خان خاقلان

فتح اوسیدی او هم خان
 در عسکرها

ایضا در شاهنشاهی
 بالوده و مرصحت کردن بیچاره بود
 پیر خاقلان و مرصحت نمودن

الحقا و در هر دو سیم موافقان آمده ملازمت کرده و قبیلان و تحت نفیس مشکیش ساخته و با سپ غلغله مر او بازی یافته
 به نام جاکر که در آن شد و در صلح خیر تارخ آن قضیه زیاده بگوید و شست منتهی اقبال درین بگذرد و در غلغله انداخت
 در صلح خیر و در صلح خیر اینسان در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در هنگامه تمان کسبین و شکار خدمت مولوی
 میرزا حسین در کسب شکر روزگار آما و در انظار و تقریب بناقوان مینی آنها در زمان هندوستان توانست بود و میت
 های کسبکن سا پیشرفت هرگز درین و بار که طوطی کم از سخن باشد و خدام قاضی ابوالعسا و اما خدمت عزیزان
 جواد میر که در قاضیت بانی و نانی فخر الامیر و در درویشی صاحب نفیس ارشاد بود و بعد از ادا صلوات حسنه بگذرد چهره از انوار
 کرامت شریف آورده و جامع متخف چندین از اول شرح و قایه تمینا و تبرکات در ملازمت این نزر گوارد خواهد نصیب جان
 نزر کسبکن سیمین ایشان ساخت الحق عجب عزیز می تبرک بود در حقه امده تارخ هشتم جمیع الاول سال ۱۱۱۸
 و ششمی نصیحت بهرم زیارت مرقدم تبرک قطب المشایخ و اولیا حواجه معین الدین چشتی قدس البسره و الغریبه بود
 شد و انعامات و کرامات بنا کفان انجا و او در در قصیه سائبر که نگار نیست مشهور را به بهار مل جاکر انجا و کسب
 رای تهل و این ملازمت رسید و صیبه خود را در ملک ازواج محترمه منطوم ساخت و هم زار شرف الدین حسین ا
 در احوالی انجیر با کرد داشت بر قلعه میر نه در نیست که در جی جبر که در تصرف جمیل راجحوت بود نامزد کرد و انچه با انفار با
 تحت رسیدند و میر زار شرف الدین حسین ایل قلعه را امان داده شرط کرد که از اسوال و اشیاء خود هیچ با خود نبرد جمیل
 انجا مباد و او اس می از سپاه بیان ایل وقت بر آمدن با جمعی عظیم انباش و با اسوال قلعه بر خلاف عهد زده و جنگی عظیم
 که در تبارزی از سپاه بیان را عده شهادت رسانیده خود تیر بالمش آمدی رفت و در نیست کس از راجحوتان نامی
 که در نیست و قلعه اتفاق شاه با انجان و پیشش حیدر طلب خان و دیگر امر مفتوح گشت و بعدین ابامیر محمد خان
 که در آمدن او در میان بدگا و تصرف مطلق در مالوه داشت لشکری عظیم جمع کرده بر بان پور مرد و بیجا از قلعه
 محکست و در و عمارت و قتل عام ننوده روی بولایت خاندین نهاد و نوره چنگیزی را کار فرمود و تقصیری از خود
 را می کشد مکان شهر زمان پور و امیر انرا مقبول و اسیر کرده اند و از آب زنده که شسته و عزمه بفلک رسانیده و اگر تصب
 و قیامت بولایت را صفا صفا دی گادگا ساخت پاک و صفا رفت قطعه و او را در در یک از برای دغانان *
 در احوالی در حد کسین از زمان و آشکار * تاج برود در از منبر و دستار از خطیب * طلق بگنند در مسجد و تبدیل از منار
 در احوالی که در کسین جدا و کبرفته بود و باز بهاد که با معنی از حکام و اما اگر خیمه می گشت اتفاق دیگر زمیندایان بچوم بر سر
 در احوالی که در در و اب نیار و زده خود را بجانب هند و کش و در انجا در اجعت با سائر امر اسب در آب نبرد و انجا
 در قضا قطار شریفی که گشت بر اسبش خود و از راه آب بالمش رفت و آنجهان و ضعیفان و امیران کار خود کرد
 قطعه زمین انجهان ضعیفان در کسین شب * که هر که ضعف تا لا اله الا الله تری تر زخم گانش * چون نیرن در چاه گندی منسب
 انرا سبب آساید که در کسین است و شکی در ضعیفانش * و در امر مالوه بودن خود را زیر و را ملک از هر امکان بیرون
 در وقت قلعه نوره در گاه رسید چندگاه مجوس گشته و باز خلاص یافته و باز نهاد را لود و بار و دیگر تصرف شد
 در وقت سلطان در ملک اتفاق معین الدین با صفاان فر خودی و دیگران انرا است را در قضا قدر آورده و نار بها و
 چنگا در حضور انجهان با ما او پس نکر بودی گشت و چندگاه در کجرات ماند تا بدر گاه آمده و داخل دولتخانه

در حقیقت از اولیای بزرگان
 در حقیقت از اولیای بزرگان
 در حقیقت از اولیای بزرگان

شد و چند گاه مجوس مانده خلاص شد اما از جنگ اجل خلاص نیافت و درین باغ رنگین بختی ترست x که ماند از
 بجای تبرزن درست x و عهد اسدخان اوزبک در ماندن پانزده امراء کوی بیجا گیرا داشتند معین الدین بابر گاه آمد و درین
 سال خواجگی محمد صالح بروی نیره خواجہ عبدالعزیز وارد و وزیر مشهور بعد از صدرارت منصوب گردید اما استقلال چند ساله در
 انعام و دادن اوقات زمین بد و مساخ تداست و حکم حکم دیوانیان بود و درین سال سیدیک بن مصوب یک
 از جانب شاه طهماسب منصوب مکتوب بے بوکالت آمده مراکم تقریب با دوشاه عفران پناه بجای آورد و آن خط
 بچشم نقل نمود و همیشه و انشاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنگه انعام و اسب و خلعت و
 آنچه امرامانی و انسانیت که در دنیا و بخشیدند و باحت کوبد اما بیشتر از هندوستان مراجعت نمود و بتاریخ دو و شصت
 و دوازدهم ماه رمضان سنه ۹۶۹ شمس و ستین و شصت و هفتاد و یکم خان باعظم خان را که از پنجاب آمده و قبل مطلق العنان
 در مملکت شده بود و او دهم خان بجز در تقریب و تقریب حدود کالت که از ما هم آنکه کشیده با و داده بود و بنا بر خواهی مشتم
 و شهاب الدین احمد خان و چندی دیگر از حاسدان بجز در توان پاره پاره کرد و همیشه بر دست نازان و خرامان فتنه
 بر در حرم حرم ایستاد و چون شاهنشاهی تیر شمشیر بر دست گرفته بر آمده پرسیده اند که چرا اینچنین نگردی گفت که
 نا و دلخواه کسرا رسید و او را دوست و یار بسته از بالایی با م دیو لقا افتادند چون رمقی داشت باز نشانی نموده
 که بید از زندان افتاد اما او دهم خان پیش از اعظم خان بیکر وزیر خاک پنهان شد و آن قدر فرود و دو خون شده بیکار رخ و
 دیگری بطریق تمییز مصر اع رفت از عظم خان x ما فتند و ثانی راست بر است و اول یکی زیاد و دیگر
 گفته قطعه تاریخ خان عظم اسباه اعظم خان x که جو او کس درین زمانه نذیر x بشهادت رسیده ماه صیام هفت
 موت روزه دار چشید x کاش سال دیگر شهید شدی x که شدی سال فوت خان شهید x و آتش روز چهل و هفت
 داد ما هم آنکه تیر از منصب پیر طری شد و درین سال والد مرحوم مغزوری شیخ بلو شاه رحمه الله تاریخ نیست و هفت مرتبه
 در اگر بر خمت اسهال کندی رحمت از عالم فاسد بملک باقی بست و فتنه و در سل در برده در فن سال ششم
 و تاریخ یازدهم که قطعه سر دفتر افاضل دوران ملوک شاه x آن بحر علم و معدن احسان کان فضل x چون بود و در زمان
 حاسنه فضل آن x تاریخ سال فوت دی آمد جهان فضل x و از اتفاقات آنکه بر دستگیر ایشان تیر که خدمت
 بچو سنبل باشند و رابطه عظیم داشتند و نندی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور میشود و انشاء الله تعالی
 درین سال محبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد مولفه کمال الحق والدین شیخ بچو x که آمد حبیب الله
 حاشی x زردی تمییز تاریخ فوئتش x شود حاصل زنام و کشایش x و دیگر یافته که در وین و شصت و هفت مرتبه
 خانمان ششم خان و محمد قاسم خان میر بکر بقریب اینک و اقوا و قسا و او دهم خان شکیک بود و در بعضی تقریبات
 تیر در گذر و بسا بکیرستی رفته و گماز شامی در آنجا با اتفاق بعضی زمینداران مغلوک تا دوسه سوار قصد بچو و بچو در
 دامن کوه و از آنجا با غار کابل که غنی خان میر شمع خان حاکم آنجا بود بر آمده راه فرار پیش گرفتند و در کوه سه و شصت مرتبه
 دو آب که جاگیر محمودی بود رسیدند قاسم علی اسب طلب کبستانی جرسیری تقویتان بکند و در طی دو و شصت و هفت
 علامات گرفتن نموده و با همی اندا و باس و احوان برفته بود و در این سید محمود و او بک در آن جوار و در
 کرده سید محمودی از فرزندان و خویشان خوز به راه ایشان زمین نموده با غار لکرام تمام جانب آره در سبب شاه

درین سال
 کشته شد
 اعظم خان
 و بقصاص
 رسیدن